ودرودی که حسن معنی را پیرایهٔ قبول بخشد + وتحیتی که عروس سخن را بزیور کمال آرایش دهد
فصحی را سزاوار است که آیهٔ هدایت پیرایهٔ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی چاشنی خوان
فصاحت اوست ومصدوقهٔ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ نمک مائدهٔ بلاغت او + رسولی که
اشارت سرانگشت معجز نگارش قفل دلهای بسته را کلیدیست + وهادیی که فروغ
جمال بیمثالش گمکردهٔ راهان ظلمت جاهلیت را صباح عیدی + ذاتش نتیجهٔ ترتیب
مقدمات ملک وملکوت است + وظهورش واسطهٔ التیام ناسوت[۱] ولاهوت +

مؤلفه شاهی که ازو یافت دو عالم تزئین + شد نور نبوتش چراغ ره دین +
دوران خاتم بود نگینش احمد + الله بود برآن نگین نقش مبین +

وصلواتی که شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد + وسلامی که طیب عنبر آگینش دماغ هوش اصحاب دلان را معنبر نماید + هدیهٔ خلفای بحق وجانشینان باستحقاق او که بروج هدایت وحروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن سردفتر اصفیا که کریمهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ شاهد عدل مکمال وتمامی اوست + وبمودای خبر متواتر مَنْ کُنْتُ مولاه فهذا علیٌّ مولاه ناصیهٔ خلائق رهین داغ غلامی او +

مؤلفه در ملک وجود پادشاهست علی + جان وتن وعقل را پناه است علی +
چشم همه کائنات ختم رسل است + در مردم آن چشم نگاه است علی +

اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس فنون ولطائف علوم است ودر هر جزو زمانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار وسرمایهٔ مباهات فضلای عالی مقدار بوده وپیوسته فضلای بلاغت آئین وبلغای فصاحت آفرین بوسیلهٔ این فن شریف وپیشهٔ لطیف زینت بخش وسادهٔ عزت واقبال وصدر آرای ایوان حشمت واجلال بوده اند وهر سبب کمال یارای آن نداشت که بجز موزونی طبع

۱ قوله ناسوت الخ چون عالم ناسوت بالوث حدوث ملوث وذات او سبحانه تعالی در کمال تنزیه بود لهذا حضرت کریم جل شانه حبیب خود را که جامع زیب این هر دو صفت ست واسطهٔ ارتباط فیما بین ساخته ۱۲ ک

۲ که این مختصر حاشیه ایست بر بعض مواقع الکتاب کامل الصناعة اعنی حدائق البلاغة تالیف لطیف همه دان بی نظیر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهد بیان را غازهٔ پیرائی نماید + وستایشی که قامت دلفریب

معشوقهٔ سخن را بحلل بدائع آراید + منطقی را درخور است که مشاطهٔ قدرتش عروس معنی

بکر را در حجلهٔ فکر جلوهٔ ظهور بخشید + ونقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم

سرچشمهٔ نور گردانیده + عالم تنزیه در وحدت پیرای ذاتش حلقه بیرون در است

وجهان تشبیه با وسعت آباد صفهٔ صفاتش مختصر + زبان نطق پرواز را از افاضهٔ

نیسان مکرمتش گوهرِ دامان + وفکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل در گریبان

دستِ خیال در امید از کنگرهٔ کاخ جلالش بیگانهٔ رسائی + وپای وهم در پیمودن

ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی لمؤلفه هر جزئی وکلی که بود در افواه + برهان

خداست نزد مردِ آگاه + ترتیب مقدمات جسم وجان را + در منطق ما نتیجه باشد الله +

۵۴ یعنی قید تنزیه فقط در عنوان است و از معنون خارج ۱۲ ک + + + + +

بسم الله الرحمن الرحیم — سرسبزی حدائق باعث جمشید بهار آفرینی است که چمنستان کن فکان را بهبوب نسیم الطاف خود

آراسته وشادابی ریاض فصاحت بنعت آیین پیرائی است که گلستان جهان را به آبیاری هدایت خویش پیراسته صلی الله

علیه وعلی آله واصحابه وسلم اما بعد میگوید امیدوار عنایات حضرت لم یزلی محمد عبد الله خان شمشاد لکهنوی فرنگی محلی ثم تتمهٔ این ورمه

چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر معنی درآویزم باشد که دست
حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر
چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آئینهٔ خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر
کمر اهتمام بربستم و بتوفیق باری عز اسمه باندک فرصتی که گوهر ضمیر را در نیکوترین صورتی
جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی از آن مرغوب صاحبدلی افتد و مؤلف را در حالت ذوق
بدعای خیر یاد آورده شود و این کتاب چون مشتمل بر فنون بلاغت است به حدائق البلاغة
موسوم گردید و منقسم بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقهٔ اول در علم بیان حدیقهٔ دوم
در علم بدیع حدیقهٔ سوم در علم عروض حدیقهٔ چهارم در علم قوافی حدیقهٔ پنجم
در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معما
اگرچه قسمی از صنائع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون حصول اسم ازو بانواع
اشارات و اصناف دلالات صورت می‌پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و
فروع متکثره دارد برأسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طالب صناعت شعر را از واجبات است
حالا وقت آنست که خوض در مطلب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود برکشائیم والتوفیق
من الله العلی الاعلی وهو حسبی و نعم الوکیل **الحدیقة الاولی فی علم البیان** علم بیان
عبارت از اصول و قواعدی چند است که چون آن را مستحضر دارند یک معنی را
بچند طریق ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد
و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت
موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اول را دلالت مطابقه
و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحویکه گفته شد

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد درین
عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانے برجا نماند جمعی که از زشت و زیبا
فرق نمیکنند و لعل از خزف باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ بر وزنے که دست فکرت شان
از دامن میزانش کوتاه است علم دعوی این فن بر می افرازند و کلاه نخوت و عجب بر
بر آسمان می اندازند + شب‌پره[1] بمقدار خود را همسلک گوهر شاهوارے شمارند و سفالِ
ریزهٔ بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار بجلوه مے آرند + سخن بشومی این سیه درونان
از سوادِ لفظ بخاک سیاه یکسان است + و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان
از بیاض بین السطور چاک در گریبان لمؤلفه جاہل آنجا که نکته گیر بود + شعر را
قیمتِ شعیر بود + رسم سخندانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از پا در آمده
لمؤلفه زانسان امروز انچه پیداست + فضلش رفته است و جنس بر جاست + راقم حروف
شمس الدین فقیر که بتمنائے ظل ہمائے سعادت افزائے معنی عمرے درین فن
استخوان شکسته و در زاویهٔ خمول منتظر لطیفهٔ غیبی نشسته + غیر از سخن ہمدمی و بجز
کتاب انیسی ندارد فوائدے که درین مدت از فیض صحبتِ این دو انیس ہمدم اندوخته
قبل ازین متفرق بزبانِ قلم داده و مجملے از علم بیان و بدیع و عروض نگاشتهٔ (یعنی سخن و کتاب ۱۲)
کلک سخن طراز گردیده و چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دہد
و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونے که در شعر و شاعری از ان گزیر نمی باشد در یک کتاب
سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و ہنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بے سرمایه را
موجب تنبه و آگاہی گردد درین ایام که بحوم ہموم و انبوہِ اندوه بر دل شکسته استیلا یافت

[1] شب‌پره بفتحتین و ہاے مختفی دانہاے آبگینه که بهندی بوت نامند ۱۲ مولوی محمد ظہیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

تتمهٔ صفحهٔ ۳ یعنی شمس الدین فقیر که بهنگام درس بعض تلامذه بحیز تحریر در آوردم و به نهر الافاضة
بحدائق البلاغة موسوم کردم [illegible] الباب ان یجعله مقبولاً بین اولی الالباب +

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یک
طرف مانند لزومی که در علم و هیأت و در جرأت و اسد است و لفظیکه لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیراکه در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار
اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره‌ٔ وا نمائیم

شجرهٔ اوّل در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و
ناگزیر است که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت
مختلف باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود تعدد بر خیزد
و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه
نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد
ناچار است تشبیه را از ادواتش و درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اوّل
بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود **فرع اوّل**
در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
مدرک یکی از حواس خمسهٔ ظاهری میشود یا مدرک بعقل امّا آنچه مدرک بحواس است از مبصرات
آنچه درین بیت حکیم اسدی طوسی **بیت** عذار ای چو گل خاطر افروز دیده

ع [illegible] / نمایان [illegible] / از [illegible] پنجم / الادب ۱۲ / خلاصه [illegible] / از اعتبار علاقه

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیراکه دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی بیک
وتیره است و بسبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ اسد و لیث و غضنفر و حارث که
موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض دیگر
باشد امّا بدلالت تضمن و التزام این معنی صورت پذیر میتواند شد زیراکه ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی از ان بسبب قلت وسائط قریب باو باشند و بعضی بسبب
کثرت وسائط بعید و آین قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل النجاد و اگر
دراز قد ابگوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است
و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم مهمان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن وایضا[۵۱]
ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس[۵۲] دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه دلالت[۵۳] حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

---

۵۱ قوله وایضا ممکن است الخ اگرچه ممکن است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آینده صورت وضوح خواهد گرفت درینمقام چنین تحریر کردنی است که ایضا ممکن است که یک شئ جزو چیزے باشد و جزو جزو چیز دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شئ واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شئ مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر و ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد ۵۲ قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة [illegible] دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تصریح محض بے حاصل است علاوه برین جزو [illegible] خالی بود [illegible] بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و از صورت ثانی دلالت محال است ۱۲ ۵۳ این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لایخفی عن من له اد فی درایة ۱۲ شمشاد لکهنوی ۵۳ قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت ممثل له که بهمین طور در اکثر نسخ مطبوعه و قلمی است دلالت جزو [illegible] از مثال دلالت کل [illegible] مستفاد میشود برین تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له و مثال و ورود اعتراضات [illegible] ظاهر لکن در [illegible] نسخ قلمی عبارت [illegible] بادنی تغییر اینچنین یافته شد که ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و [illegible] جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح تر از دلالت آن بر جزو جزوش خواهد بود انتهی پس برین تقدیر مطابقت درمیان ممثل له و مثال و دفع اعتراضات پیداست ۱۲ جناب شوق نیموی

عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش پر باده رنگین
چنان آید بچشم + کز میان آب روشن برفروزی آذری + آتش میان آب افروختن خیال
محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر بود گلبن که
دارد غنچه پر بار + زمرد بال مرغی لعل منقار + اما مشبه به عقلی آنست که مدرک بعقل شود نه
بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت ازرقی ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ
است + که ذره نبود جائز اندرو نسیان + و درین بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی
دانیست + هرچه گفتند مغز آن اینست + و شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده
و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه و جهل و دانش مشبه به آمده و اینها همه مدرک بعقل میشوند نه بحس و
انچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع و نظائر آن از قسم عقلی میشمارند چنانچه
درین بیت نظیر الم عشق لذت دگراست + رنج عشاق راحت دگراست + و انچه را وهم صورت
میدهد نیز از قسم عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی و خیالی آنست که خیال انچه از حس مشترک اقتباس
مینماید قوت متخیله آنرا ترکیب میدهد مثل علم یاقوت و عنقاء لستین که در ابیات صدر مذکور
شده و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند بل از پیش خود اختراع صورتی نماید و متخیله آنرا
ترکیب میبخشد مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع
دندان از برای او چنانچه سبع را میباشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس ۵ ایقتلنی

... سر پرش از زمرد است و منقارش از لعل از انکه پرش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم ۱۲ ک ۵ حس
مشترک قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک
بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در جوف پیشانیست ۱۲ غیاث
۵ قوله مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می‌آید
و مسطول و غیره چنین مثال نیست و ظاهر است که تصور انسان که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت در ماح زمرد است
که در تشبیه خیالی گذشت و تصور غول و اختراع دندان از برای آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوهم دارد پس انچه نزد مصنف حقیقت بعینه بیان
علامه تفتازانیست اعتراض ادران دخلی نیست نشای اعتراض همین امثله آورده مصنف اند نه امثله بیان کرده علامه

فروزنده چون صبح نور مزدید + واز مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروا
بیت گاه چو حال عاشقان صبح کند تلون + گه چو حلی دلبران مرغ کند نوا گری
مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است با آواز خلخال دلبران واز مشمومات چنانچه درین بیت
وله زان می گلگون که بید سوخته پرورد + بوی گل مشک بید خام بر آمد
واز مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه شرابی داشت ساقی دوش در جام + که برد
لذت تسنیم از کام + واز ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی بر چون پرند لیک
دلش گونه پلاس + من بر پلاس صبر کنم از پرند او + اما درین بیت حکیم مختار رح
آثار آفتاب شده جرعه قدح + منقار عندلیب شده زخمه رباب + اگر منقار را
وزخمه را مشبه به اعتبار نمائیم از قسم مبصرات است واگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه
مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آن
فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست
این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت ٥ وَکَاَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِیقِ
اِذَا تَصَوَّبَ وَتَصَعَّدَ + اَعْلَامُ یَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلیٰ رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ + ترجمه اش گلها
که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپائین میکند و بالا میرود گویا علم ها
یاقوت است که بر نیزه های زمرد پهن کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت ونیزه
اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح با
از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری صبح را بنگر پس پرده
بدان ماند درست + کز پس سیمین تذروی بشکند عنقا ستی + سیمین تذرو و بیضه

٥١ پرند بافتهٔ ابریشمی و حریر ساده و پرنیان منقش ۱۲ ب ٥٢ عندلیب بالفتح بلبل از منتخب و تاج الا
دنوید فصحا و کسانیکه بالکسر خوانند غلط کنند و نیز بلای فارسی نوشتن و خواندن خطاست چه این لفظ عربیست و
یای عجمی نآمده ۱۲ ازاحتراز الاغلاط ٥٣ تصوب فرو آمدن از بالا به نشیب ۱۲ منتخب ٥٤ تصعد بالا رفتن

چنانکه عنصری شوریست چو دریا بمثل ظاهر تنزیل ۔ تاویل چو لولوست سوی مردم دانا

ابو الفرج رونی روی چون حاصل نکوکاران ۔ زلف چون نامه گنهگاران

انوری یکی برکه ز رونق در صحن بستان ۔ چو جان خردمند طبع سخنور ۔ در دو بیت اول

حوض ۱۲

مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده و در بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه

و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند

سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم فرع دوم در بیان

وجه شبه و آن عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست

که مشبه و مشبه به را در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و

یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است

مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روایح

و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و

خشونت نرم و درشت شدن ۱۲ — بمعنی سخت شدن

یبوست و نظائر آن که ادراکش بحواس خمسه ظاهری تعلق دارد و یا مستند بعقل است مانند کیفیات

نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که

ادراک بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش

یا عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی که محض

تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضا مرجع صفت یا

یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد

بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون اینمعنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد

۱؎ قوله وجه شبه و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر امور عامه که قابلیت وجه شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در آن خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو در آن معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبد الاحد شاد

والمشرفی مضاجعی ÷ ومسنونة زرق کانیاب اغوال ÷ ترجمه اش اینست که آیا مرا میکشد رقیب
وحال آنکه شمشیری که منسوب بمشارف یمن است هم بستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولادی
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر
ملک و نیم چرخ او ÷ بحریست پر جواهر و چرخیست پر شهاب ÷ پوشیده نماند که علامه تفتازانی
در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر
فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد و امثال
آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال او را بواسطه
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای
نادیده را کسوت صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک
اقتباس نموده همان را دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن
از مدرکات حسی تجاوز نمی نماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال
از امثال این تصورات عاجز است فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت نقیب
بروی گل ز شبنم ساخته جا ÷ گسسته چرخ تسبیح ملک را ÷ تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد
و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی عمر من است رخنه سر حادثه سیل پل شکن ÷ گوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری

[1] جمع مشرف که بمعنی جای بلند است و در منتخب اللغات ایضاً نوشته که مشارف الشام دهی است چند
در زمین عرب نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب است بدان ۱۲ آک
[2] نیم چرخ نوعی از کمان است که تیر بسیار دارد ۱۲ ازب [3] شهاب بالکسر نام کوکبی که بسان شعله
بر فلک میدود از مؤید الفضلا وغیره و بمعنی بالفتح خطا است ۱۲ الازاحة الاغلاط

ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می درخشد
مانند شبی است که شهاب پی در پی دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق
شمشیری که درو می درخشد باشبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع
یک هیأت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را با شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه
شبه درین بیت هیأتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا ابر گل چکان مانند زنگی دایگان +
در کام رومی بچگان پستان نور انداخته + مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه بر گل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را
بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا هیأتی ست که از احاطت
چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از ان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است
این ابیات خاقانی بیت بربطی چون دایگان طفل نالان در بغل + طفل را از خواب دست
بیاض شتر معروف بود نواز از شرح خاقانی ۱۲
دایگان انگیخته و له گویی شترست که جست ز انگشت + زنگی بهواستان برانگیخته + و سلمان
ساوجی خیال سبزه در جوی روان بدان ماند + که خضر بر سر آب افگند مصلی را + و امیر خسرو
بیت گفتم که چیست خون عدو بر حسام او + گفتا که بنفشه پراگنده ارغوان + و شیخ آذری
در غسل کردن شیرین گوید بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست + فلک بر ماه
مروارید می بست + و انوری بیت در آب دیده همی گشت زلف مشکینش + چو شاخ
سنبل سیراب در می احمر + و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلفک او +
زنگیان راست ستان خفته بران لاله ستان + و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
درین ابیات بر متامل ظاهرست سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآئینه که در دست اشل باشد و وجه شبه

و متعدد یا در حکم واحد است بسبب[۱] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحدیت
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیراکه
وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود و اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس
از ادراک معقولات عاجز است و از ینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی
اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز
در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب
و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت اما وجه
واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم به حیات و هدایت
در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد
و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت ست از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی و حسی بر سه قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه انگشت بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابوالفرج باره در زیر ران چو هیکل چرخ * چتر افراز سر چو خرمن ماه * وجه شبه در
تشبیه اسپ بآسمان عظمت و جسامت و حرکت سیر است و در تشبیه چتر به هالهٔ ماه تدور
درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین
بیت که در صفت رزم گفته بشار کان مثار النقع فوق رؤسنا * و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه

[۱] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ همین است مذهب سکاکی که متعدد بحکم واحد را دو قسم کرده مرکب حقیقی
و مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمای فن بلاغت ترکیب حقیقت اندر مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
نیست زیرا که بجز لسان الطبیع از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه رخسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن باطل خواهد گردید پس درین مقام
باید گفت وجه شبه واحد یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد بسبب آنکه عقل از اجماع چند امور یک هیئت انتزاع کرده یا در حکم واحد

ایّن ایّن الکوس والاقداح ✱ ایّن ایّن الشموس والاقمار ✱ وجه شبه در تشبیه کاسه وقدح بآفتاب وماه تدویر ودرخشندگی وگردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند مثل تشبیه بعضے از مرغان بزاغ در تیزی نظر وکمال حذر واخفاے جلع قسم سوم آنکه بعضے از آن حسی وبعضے عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی **بیت** گہے خوردن مَی چون خون بدخواه ✱ گہی تکیه زدن بر مسند شاه ✱ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمرت ومرغوب بودن است واول حسی ودوم عقلی است وبدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند وطریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند وآن معنی تضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار مینمایند وضدیت را بمنزله تناسب میشمارند ومقصود از چنین تشبیه خوش طبعی وظرافت یا استهزا وتسخریت است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است وبخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر **نظم** درین موسم که باغ از فرط نزهت ✱ بود خوانی پر از الوان نعمت ✱ کلید در بدست باغبان است ✱ عجائب حاتمی سالار خوان است ✱ وباید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه ومشبه به صادق آید واگر بر یکے از دو طرف صادق نیاید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این معنی باشد که صلاح در استعمال وفساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید وتشبیه صحیح شود زیرا که اصلاح در استعمال نمک است وفسادش در اهمال آن وهمچنین اصلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است وفسادش در اهمال آن واگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است وکمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید وتشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که در کلام اگر بعضے از قواعد نحو استعمال کنند وبعضے را اهمال نمایند کلام مهمل ونامربوط شود **فرع سوم** در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد وآن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد

درینجا هیأتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است

این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته **بیت** مانی بعرابهای آن شقر ۱۴ شیر تکمت و برهنه پیکر

و این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** زلفین تو قیری است برانگیخته از علاج رخسار تو شیری

است برآمیخته با مل * مقصود درینجا تشبیه رخسار تست با شیری که در شراب آمیخته باشد

و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه به مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه

درین بیت خاقانی **بیت** چون ریم آهن نیز خم آهن صد چشمه کنند چشم دشمن ... که

مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بزخم سنان است و مشبه به ریم آهن و اول مرکب

ثانی مفرد است و وجه شبه هیاتی است که بشکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است

وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری **بیت** در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان

باشد و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی **لطف** ...

شده بر دست تو حلقهٔ دل شاخ شاخ همچو تو مطر الکنان پوشش ارکان او ... آورده

در تن زندان و پس قفل زر افگنده بر در زندان او * و وجه شبه درینجا دلیل و خوار

داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز رذیل است و مقصود از مجموع یک هیات است

بدانکه هرگاه وجه شبه هیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم ازانکه اجزای آن حسی باشند یا نه

اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح

این معنی از ابیات امثلهٔ صدر هویدا است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا متعدد نامند چنان است که

چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان بنفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیات

مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آنچیزها حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی

سله عراب اسپان تازی ۱۲ ام سله اشقر اسپ یال و دم سرخ ۱۲ سله قوله پوشیده نماند الخ اگرچه مصنف

این کتاب و دیگر مصنفین درین مقام همین مثال آورده اند مگر نزد ضعیف از تکلف خالی نیست چرا که تشبیه

اسم افعل است نه آنکه اینکه گفته شود که چشم دشمن صد چشمه کرده شده مشبه مرکب است تاهم

از تاویل خالی نیست علاوه برین هیئتی را که بشکل زنبور خانه باشد وجه شبه مرکب گفتن ...

حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت
انوری بیت حدیث سرین و میانش چگویم * که دیده است کوهی معلق بکاهی *
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری
بیت دان ابر همچو کلبۀ نداف ان * اکنون چو گنج لولو مکنون است * غرض از تشبیه ابر بکلبۀ
نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است * اجرام کوهها است نهان درمیان برف *
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با موکبش
آب شور دریا * مانند عرق نکاوران را * اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریا است در جنب عرق نکاوران اما در نظر تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق نکاوران است و شرح این عنقریب
مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شان مشبه را خاطرنشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات الوف است آنچه را بواسطۀ حس دریابد زود و تر
در و مستقر و منتقش میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت *
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل * زاشتر و محلت فرود افتی * ای پسر چون سبک بود عدیل *
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را برابر است کربی * هر یمین را مقابل است یسار *
و درین بیت سنائی بیت صورت ایوان چو دیگ تهی است * از درون خالی *
و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن * تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن *
رخش بهرامی زیر ران دمی پیش دیو * پس علف انگنده سم مرکب جم ساختن * و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه بامردمک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت ببین وقت سخن گفتن

درجائی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب **بیت** فان
تفق الانام وانت منهم ✻ فان المسک بعض دم الغزال ✻ ترجمه اش این است که
اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره
از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی
بحدیکه گوئی اصلا مناسبت باینها ندارد و بر اسم اصل جدائی است و این دعا و ظاهر
ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا
شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک
پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی
بیت هو روح الوری ولا تعجب ✻ فالبوا قیت مهجة الاحجار ✻ ولمؤلفه **بیت**
گر از خلق آمد و بر خلق شاه است ✻ عجب نبود که گل از جنس گیاه است
تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی
شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد و اما تشبیه برای بیان حال
ابوالفرج **بیت** دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ✻ تن از عزیمت پیران چو
مرغ در مضراب ✻ غرض از تشبیه و بیان حال دل و تن است در حالت وداع چنانچه
درین بیت حکیم سنائی **بیت** باز قرش چو باید اند ✻ نشست کشته کردار ✻
و درین بیت خاقانی **بیت** خصمت ز دولت بینوا و آنگه ز دست کرده رها ✻ چشمش بدرد
او توتیا بر باد نکبا داشته ✻ یعنی حال خصم تو که از دولت دور است گذاشته است تا آن
میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه که دوای چشم است برباد دهد مقصود ازین تشبیه بیان

له نکبا بالفتح و حرف سوم بای موحده باوی که از میان دو باد وزد و آن چهار باد است
یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد آن را نکبا گویند سوم آنکه از میان
شمال و دبور وزد آن را جربیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد آن را هیف نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی ۱۲

فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
شاه ثانی که مشهور به خضر گفته بیت آن شیبت روی ارغوان فرش ÷ چون برف تنیده
گرد آتش ÷ دوم آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه نادر بود باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه تصور او بلکه انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف
نگر برخ آن شوخ پسر ÷ آویخته چنگ و خصومت با هم ÷ وان ابروی بشکل کشتی گیران ÷
سر سوی هم آورده قد بازده خم ÷ ظاهر است که مجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هر گاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب[اه] است
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت متساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف[اه] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد انیست بیان اقسامی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عائد بمشبه به

[اه] قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تام تر باشد الخ و قتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود در ذهن یا وقت
حضور مشبه و قوله در بیان حال مشبه معروف بودن مشبه در وجه شبه منافات تام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت
مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اظهر بودن ضرور است اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی
باید بود و در تحقیق من محرر اینهم خلاف است چه سوی آن بیان را موتشبیه سید سند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند
در غالب ... بلکه هر گاه غرض از تشبیه یا امکان یا بیان حال و بیان مقدار و تقریر حال مشبه باشد یعنی
... سابقه اگر ... وجه شبه در مشبه به واشهر ... مشبه به با وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی آنکه
در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافیست ... ضرور نیست و در بیان مقدار ... تامیت مشبه به
نیز باید بلکه ضرور است که مشبه به در حد مقدار مشبه باشد نه ازید ... انتهی کلامهما بالتلخیص و چونکه مصنف در تصنیف
کتاب حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب ... روشن است پس میگویم که از بن جلالهم
مذکور بر متامل ... خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلثه
ما بعد تحریر نموده و در ترجمه کلام علامه تفتازانی تغیر را بکار برده و هذا خطاء فاحش ۱۲ اشمشاد

[اه] قوله در استطراف شرط است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که
مشبه به را درین قسم هم اشهریت مشروط ساخت اللهم احفظ عن ضعف الحافظة ۱۲

محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

لب شیرین و دندانش * که گوئی دُر عمان است در لعل بدخشانش * غرض از تشبیه لب و دندان
نام ملک که کناره دریای شور واقعست ۱۲ غیاث
معشوق بدُر و لعل تزئین اوست و له بیت استری بود سیه زیر مغرق زینی * راست چون تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه * شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب * چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب[۵۲] * ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی که نشان آبله در و باشد بسرگین بسته که خروس آن را بمنقار زده باشد و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کمیز شتر ز باز پسان * زانچه دارند همچو خرمگسان * و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصے گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار و خجل * در چار هنر چو چار چیزے کامل * چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ * چون کیر زبان دراز و چون خایه دو دل * و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی ریشت به پشم ماشی ماند * مویت به نمد زید قماشی ماند * بینیت بسنگ سرتراشی ماند * عینک چو نهی به کیر کاشی[۵۳] ماند * هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بصورتے بر آید که از روی عادت[۵۴] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار ذغال که بعضے از ان افروخته بود بدریاے مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیهی وهمی و خیالی مذکور شده و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوئی شکل دستی ست * گرفته جام لعل اندر انامل * و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد * گر ندیدستے بخواه از ساقیانش ساغرے * باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به

۵۱ قاقم پوستینی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند ۱۲ ب ۵۲ سنجاب جانوریست که از پوستش پوستین سازند ۱۲ ب ۵۳ کیر کاشی بیای مجهول دشمن معجمه چیزیست که بشکل آله تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و بکار زنان نوری آید و از ان قیمت باشد شفائی گوید اگرش حاجت او فتد بحلال * سیکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ قوله از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عادةً ممتنع الحضور باشد و این ممکن است که چیزے در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلاة والسلام و کرامات اولیا رحمهم الله تعالیٰ ازین قبیل اند ۱۲ شمشاد ۱۲

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد و غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بی‌نتیجه بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و دیگری مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری **بیت**

رخسار چو گلستان خندان + زلفین چو زنگیان لاعب + و درین بیت وله **بیت**

شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش + برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار + و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آئینهٔ مذکور با آفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** دیده باشی

عکس خورشید آتش انگیز از بلور + از بلورین جام عکس می همان انگیخته + و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**

بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار + کرد همش ناله حمام برآید + و اکثر امثلهٔ این اقسام در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می‌آید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی **بیت** تافته زلف و شگفته رخ و زیبا قد او + مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است + و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل

رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن در دندان + ابرو کشتی

سله قوله شکل غنچه الخ مفرد مقید و مرکب تمیز سخت عسیر است بدین قاعده فرق باید فهمید جائیکه چیز از جهه صفت هیات حاصله آنکه پیدا کند آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تقریر گلستان خندان و زنگیان لاعب مفرد مقید و پیکان که در آتش بود و تیغ را که زنگار برآرد و آئینه را که در دست شل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست شل را در فرع دوم مشبه به مرکب نوشته است در اینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تفکر محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد شمشاد م

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود از آن ادعای اکملیت او بود کقول الشاعر شعر وبدا الصباح کان غرته * وجه الخلیفة حین یمتدح * ترجمه اش اینست که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتی که متوجه بشنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روی ممدوح است در روشنی و انبساط بر صبح و ازین باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش بسنان دیوبندت ماند * پیچیدن افعی بکمندت ماند * اندیشه برفتن سمندت ماند * خورشید بهمت بلندت ماند * سنان و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد بجسامت ماند * چون یک شبه شد ماه بجامت ماند * تقدیر بعزم تیزگامت ماند * روزی بعطای لایزالت ماند * نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا زبسکه دیده تهی ها احسان * هلال عید را داند لب نان * پوشیده نماند که تشبیه در جائی تحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر از مشبه باشد (خواه از روی حقیقت یا از روی ادعا) اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر

رق الزجاج ورقت الخمر * فتشابها وتشاکل الامر * فکانما خمر ولا قدح * وکانما قدح ولا خمر *

(آبگینه و آب انگور) یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بحدی که گوئی قدح است شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر است مرا تا چشم خونفشان * در کفم از باده احمر قدح * یا شراب است اینکه میریزم ز چشم * یا سرشک است این که دارم در قدح *

فرع چهارم در بیان احوال و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبه وا نمائیم **شعبه اول** در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

عبدالقاهر بران صحیح اما انچه[۵] از مفتاح ومطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آنچیز یا حسی باشند یا عقلی نوع[۲] دوم
غیر تمثیل وآن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد
و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع[۳] سوم تشبیه مجمل وآن تشبیهی است
که وجه شبه در و مذکور نشود واین بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درین جا جرات است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بی نفیح دولت او سر سامی است عالم + کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی + وجه شبه
در تشبیه عالم بسر سامی اختلال و بهم خوردگی اوضاع است واین بر هر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی بنی جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا وبعضهم افضل منه
کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا وبعضها وسطا لکونها مفرغة ای
مصمتة[۶] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه ومشبه به در و
مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض در روی وزلف داری +
طاؤس وبهشت ومار باهم + ومراد از وصف درین مقام آنست که ایمای بر وجه شبه
داشته باشد پس اگر گوئی زید افاضل است لفظ فاضل اشعار سے بر وجه شبه که جرات

---

[۵] قوله اما انچه از مفتاح سکاکی ومطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه دران منتزع از چند چیز و لیکن آن وصف وهمی باشد محقق پس از ین تشبیه ابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة علم چندانکه بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + [illegible] + [illegible] چارپائی بروکتابی چند + تشبیه عالم بی عمل به چارپایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال [illegible] [illegible] ناقع یا وجه متحمل بودن بار آن مرکب و وهمی بودن این صفت [illegible] [illegible] [illegible] فی حدائق البلاغه ۱۲
بدالاحد [۶] بحران تغیری عظیم در بیماری بیمار را کسبو هلاکت کشد [illegible] [۷] مصمتت آنکه [illegible] [illegible] ۱۲

وچین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و حشمت طوفان + سفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد
باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد
تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض است
این یا قمر یا لاله احمر است این + یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلها ست این + و درین غزل تمام ازین
قبیل است ومثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدغ الحبیب وحالی + کلاهما کاللیالی +
یعنی زلف معشوق و حال من هردو مانند شب سیاه اند **شعبهٔ دوم** در تقسیم تشبیه باعتبار
وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه
تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه درو از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد
قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل للتشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن
التشبیه عقلیا یقال انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل و اذا کان
عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و ازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه شبه او
مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبه درو مرکب
عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته **نظم** زان ازو خصم برد چون ترجمه شاه که خود را امام حیدر بود +
مرد را چون ز پس بود خورشید + سایه پیشی کند بر او پیدا + وجه شبه هیأت
منتزعه است که نور از عقب و ظلمت در پیش او باشد و چون این هیأت
مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم
تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت مثالی منظوم هم نظم کردم
ز روی غربت است + خوشیهای جهان چون خارش دست + که اول دست را
خارش خوش گفتند + آخر دست در آتش افتد + وجه شبه امری است که
آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امری عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت قریبی به مشبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل تشبیه زلف بشب یا تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست که وجه شبه در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آئینه در تدویر و روشنی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بُعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری **بیت** ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز + طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب + ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعید و غریب تر میشود اعم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت اَدوَن است زیرا که آنچه بعد از طلب حاصل میشود لذت آن زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت میبرد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرف خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری **بیت** ماهی اگر باده را از سرو بود قد چو سرو همی اگر سرو را از ماه بود بر + تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید **شعبهٔ سوم** در تقسیم تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهور و تام باشد و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نیز در خور باشد و تشبیه مردود آنکه در بیان امر ناقص و ضعیف باشد

نوع پنجم

وشجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایمای بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
تا آنکه فاضل صفت زید درین کلام واقع شده ۱۲ شمشاد
بیت خنجر سبزش چو سرخ آید بخون ٭ خصرم و می را نشان بینی بهم ٭ از لفظ سرخ و سبز
بجای واصاد بهلتین بمعنے غوره انگور ۱۲ شمشاد
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درین جا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت و رخ پر سرشک و دل پر نار ٭ ز جور گردون بدخواه تو چو گردون
باد ٭ دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس
والملوک کواکب ٭ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ٭ یعنی بدرستیکه تو آفتابی و باد شاهان دیگر
ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
بیت ای ثنا نت چو قطره باران ٭ کاوّل و آخرش بود یکسان ٭ و درین
بیت خاقانی بیت وقت است که هر کهان انجم ٭ هم نعل بیفگنند و هم سم ٭
دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ٭ بگز نیزه قد خصم
تو می پیمایند ٭ که ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر ٭ نقطه گز و پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و آن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا انچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اول
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد همی ز لعل تو چون از شراب پای ٭
لرزد همی ز چشم تو چون از خمار دست ٭ وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است
و درین بیت عبد الواسع بیت ای پسر چون سخن و چون دهن خویش ز غم ٭ عیش من تلخ مدار
دل من تنگ مخواه ٭ وجه شبه درین جا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی
بیت جهان پیمانه را ماند بعینه ٭ که چون پر شد تهی گردد بیکبار ٭ و مثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند (یعنی از قسم اول ۱۲)
سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرات چهارم آنکه در محل استخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر ست در جراءت (یعنی از قسم سوم در محل تامل است ۱۲ شمشاد) پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار
را مذکور سازند (یعنی از قسم پنجم ۱۲) مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل استخبار
حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین هشت (یعنی از قسم هفتم ۱۲ شمشاد)
قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و دو سط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرساند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکے ازین دو وران مذکور
شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود اینست

استیفاے بیان در تشبیه و بالله التوفیق **تجسمهٔ دوم در بیان استعاره**

چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی
که حرف میزنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لاغیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
بهای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطهٔ قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنے فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشئ اذا اثبته
نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فے الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد

در بیان ادات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آن را تشبیه موکد گویند و آنچه ادات در و مذکور شود آن را مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان٭ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ٭ دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون وقد جری ٭ ذهب الاصیل علی لجین الماء ٭ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ٭ لاله رویش گرفته زردی عبهر ٭ یعنی چشم او که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در و مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثله و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوئی و گویا و امثال آن و شعرای عجم گاهی عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری تازی
از یک صدف گهر شده رای تو و خرد ٭ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭ و درین بیت خاقانی جانکاهی دان دهان فزای ٭ سیبی بدو کرده روزگاری ٭ مقصود آنست که تو مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

لغویست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئے
مثلاً رأیت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال
این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی
که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بمشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود
نه در غیر موضوع له چون این تصرف یعنی ادعاے مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید **شعر** قامت تظللني من الشمس ۴ نفس اعز
علي من نفسي ۴ قامت تظللني ومن عجب ۴ شمس تظللني من الشمس ۴ شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیز تر است از جان من پیش من و عجب دارم ازینکه
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب شمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضے جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما
فرق در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا
مینمایند و قرینه عدم اراده موضوع له درو قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد
اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی روان را بشمشاد پوینده سنج ۴
خرد را بمرجان گوینده گنج ۴ لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درین جا یافته نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرفست حقیقت عرفی میخوانیم و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلواة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهار پایه حقیقت عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلواة و فعل و دابه که در مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت مهش مشک سا هی و شکر میفروش + دو نرگس ابان کش دو گل درع پوش + و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثله آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم از اینکه متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علماء فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز

گفتار و کردار تو ثبت آمده و ثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درین جا اثبات است و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للسرد الذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشد فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درین جا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است و ازین قبیل است این بیت نظامی **بیت** کشیده قامتی چون سرو سیمین ٭ دو زنگی بر سر نخلش رطب چین ٭ درین جا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهیست و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری **بیت** در دست زمان سفید شد زاغ ٭ کس زاغ سفید کرد جز جادو ٭ شباب[٥١] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهیست قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همران نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی **بیت** هنوزم هندوان آتش پرستند ٭ هنوزم چشم چون ترکان مستند ٭ زلف را بهندو و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هوید است و درین بیت مختاری **بیت** برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ٭ شمشیر را ببرق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفا داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ مؤدب خود گفته **شعر** و اذا احتبی قربوسه[٥٢] بعنانه ٭

---

٥١ قوله شباب را الخ موی شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارتست از قیام حیوان در زمانه که حرارت غریزیه او مشتعل باشد در ان زمان علاقه آن را بازاغ مناسبتی نیست فتامل ۱۲ شمشاد ٥٢ قربوس پیش کوهه زین و کوهه پسین را گویند و هر دو کوهه را قربوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند ۱۲ م ٭

خاقانی چون از سه نوزنی عطارد را مریخ هدف شود مر آنرا ها لفظ هدف و تیر که مرادف
عطارد است و لفظ زدن انها همه قرائن آنست که از ماه نو کمان خواسته و باید دانست
که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجرهٔ اول مذکور شد بسبب اعتبارات چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در ثمره
دانمائیم **ثمرهٔ اول** در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم می آید
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعارهٔ هدایت
بحیات درین آیهٔ کریمه او من کان میتاً فاحییناه ای ضالاً فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است
که مستعار منه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است
اما استعارهٔ عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند
مرده را که آثار جلیله از و بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد
بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل
ظرافت یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسداً و مراد تو جبانی
باشد یا بگوئی رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد **ثمرهٔ دوم** در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع
بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار
و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیهٔ کریمه و قطعناهم فی الارض امماً لفظ قطع موضوع
است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه قطع امم
مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین
قبیل است این بیت عبدالواسع جبلی **بیت** بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل
انسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نمیتواند بود
ر نوع اوّل وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را درنمی یابد
قل محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم بشش قسم
یگردد اوّل آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** گاو سفالین که
ب لالهٔ تر خورد ÷ ارزن زرینش از مسام برآمد ÷ شراب را آب لالهٔ تر و صراحی را گاو سفالین
روان داده بارزن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه
سی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا
ستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود
وجه جامع ترتب امرے بر امرے است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز مثل ترتب
هور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
ستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** کوه پوینده در مصاف
لن ÷ مرگ تابنده از نیام برآر ÷ شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است
بارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
غ او آبستن فتح است اینک بنگرش ÷ نقطه‌هاے چهره بر آبستنی دارد گواه ÷ مهیا و مستعد
دن را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیّا و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم
له بعضے از اجزای وجه جامع حسی و بعضے عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
یتُ شمساً و انت ترید انساناً کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت
ق میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنائے این
سیم را برپنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها
ی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی او

ا ه نباهت بزرگوار و مشهور شدن ١٢م

علکت[1] الشکیم الی انصراف الرائض ﴿ احتبا و لغت و تنها گردن را نو ساقه کردن است و علک
بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه
عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند و یا بلجام را تا برگشتن [illegible] اسپ
اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده [illegible]
از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعاره بند کردن
عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که [illegible] درآمدن زانو
حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند [illegible] در قربوس
شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفائی دارد و این تمثیل است
این بیت خاقانی بیت در بلبله فواق افتد ﴿ کز دهان آب [illegible]
شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی [illegible] در بادی الرای
ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آرد [illegible] گریبان
یاری ندهد کوس و علم را ﴿ گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را [illegible] استعاره
کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره [illegible] غرابت
پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب بآفتاب گوید بیت [illegible] تو دارد
گاهواره ﴿ دو هندو طفل شیرخواره ﴿ مردم چشم را بطفل [illegible] آفتاب را
بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور
می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه نظر بمفرداتش مبتذل است اما بسبب
ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز
سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فتدبر فائده سوم در تقسیم استعاره باعتبار این سه
چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

---

[1] علک جاویدن مضغ و مانند آن و خائیدن اسپ لجام را و مضغ و هرچه لزج باشد ۱۲ م

مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضی است
مشبه درینجا راجع نطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فتدبر و ازین قبیل است
این بیت سنائی **بیت** متشابه بخوان در و ناویز ❊ و زخیالات بیهده بگریز ❊ تمسک کردن را
آویختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر و درین بیت مسعود سعد **بیت** دهن مملکت نخند و خوش ❊ تا سر تیغ تو نگرید زار ❊
پلیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال آنکه
لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا
یعنی برداشتند حضرت موسیٰ را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای اینها باشد
پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه
در معنی غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسیٰ را نه عداوت
و حزن بود بل محبت و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی
را استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسیٰ را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت** دل را بکنار جوی بردیم ❊
از یار کنار جوی شستیم ❊ درینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است دیگر پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول اقوله تعالی شعر جمع الحق لنا فی امام ❊ قتل البخل

بوجه عقلی واستعارهٔ معقول لمعقول واستعارهٔ محسوس لمعقول واستعارهٔ معقول محسوس انتهی
کلام ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل برای رخسار و امثال آن
و ازین باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود[۵] مثل آنکه بخیل را حاتم و جبان را رستم
استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی تشبیه المستعار له
بالمستعار منه و قد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه
به فی وجه و الاصل فی الموصوفة هی الحقائق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف
انتهی اما استعارهٔ تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش
آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارهٔ تبعیه معنی مصدری فعل و متعلقات
معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بسبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل
میگردد و در حرف عائد بمتعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحرف از ان
میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتهای غایت است و فی برای ظرفیت
و کی برای غرض و مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد قولک الحال
ناطقة بکذا و نطقت الحال بکذا بمعنی دالة بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

---

[۵] قوله مثل آنکه الخ استعاره حاتم برای بخیل و استعاره رستم برای جبان بحالت سخریت میتواند شد و وجه جامع از قسم تضاد
منتزع خواهد گردید و اولی اینکه چنین گفته شود مثل آنکه سخی را حاتم و شجاع را رستم استعاره کننده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاہے[51] تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** برشگافد صبا مشیمهٔ شب ٭ طفل خونین سخا و را اندازد ٭ آفتاب را بالطفل استعاره نموده و صبا و شب و سخا و را ملائم مستعار له و مشیمه خونین و شگافتن ملائم مستعار منه واقع شده و له **بیت** بدرد جیب آسمان و برد ٭ گوی زر آشکار بند صبح ٭ آفتاب را بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس هر گاه وصافیکه ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه مینماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت و الا عریت عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و تلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له و المستعار منه فی الاستعارة الحقیقة و الاستعارة بالکنایة و ان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ رائحة من التشبیه و لذلک یشترط فی الاستعارة الحقیقة ان یکون التشبیه بین المستعار له و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام و الا خرجت الاستعارة عن کونها استعارة و دخلت فی باب التعمیة و الالغاز انتهی و نوعی از استعاره است که بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخصی را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و توخر اخری یعنی می بینم ترا که یکپای پیش می آری و پای دیگر پس می بری و چنانچه[52] درین بیت فردوسی **بیت**

چرا روز و شب نیست اندیشهٔ ٭ تو گوئی که با شیر در بیشهٔ ٭ و چنانچه درین بیت انوری **بیت**

---

[51] قوله و گاہے الخ و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و این چنین استعاره را استعاره موشحه خوانند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [52] قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و بوئی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی همین مستفاد است پس درین بیت استعاره چگونه خواهد شد وقتیکه لفظ تو گوئی که از ادات تشبیه است موجود باشد ۱۲ شمشاد

واحیا السماحا * نسبت دادن قتل واحیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ قتل واحیا درینجا بالطریق استعاره واقع شده ومثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ لفظ عذاب که مجرور است قرینه انست که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعارهٔ مطلقه وآن چنان است که چیزی از ملائمات وصفات مستعار له ومستعار منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** شگوفه بر سر شاخ است چون رخسارهٔ جانان * بنفشه بر لب جو یست چون جرارهٔ دلبر * زلف را بالعقرب جراره استعاره نموده وملائمات مستعار له ومستعار منه هیچ کدام مذکور نساخت نوع دوم استعارهٔ مجرده وآن چنان است که صفات وملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی **بیت** بناخن زره بافت از مشکناب * درآویخت از گوشهٔ آفتاب * زلف را به زره استعاره نموده ولفظ ناخن ومشکناب وآویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف وچنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از شورش آه من همه شب * بادام تو دوش ناغنوده * چشم را استعاره نموده ولفظ غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعارهٔ مرشحه وآن چنان است که ملائمات وصفات مستعار منه را مذکور سازند وصفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیره نه نعت نحوی که ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعارهٔ مرشحه این بیت انوری است **بیت** در خفیه گره عزم خروج است باغ را * چون آبگیرها همه پر تیغ وجوشن است * موج آبگیر را به تیغ وجوشن استعاره نموده ولفظ عزم وخروج ملائم تیغ وجوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی ومبنی الترشیح علی تناسی التشبیه وصرف النفس عن توهمه کما قال ابو تمام **شعر** ویصعد حتی یظن الجهول * بان له حاجة فی السماء * ترجمه اش اینست که بالا میرود ممدوح بحدی که جهال گمان میبرند که مگر کاری در آسمان دارد وپوشیده نماند که بلندی قد ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده ومصراع ثانی ملائم

واثبات زبان که قوام تکلم باوست استعارهٔ تخییلیه وازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله هرزه می لافند ٭ وین برپای هرکسی بافند ٭ درینجا دین را بدیبا وحریر تشبیه
داده واین استعاره بالکنایه است ولفظ برپای بافتن که از لوازم مقدمهٔ دیبا وحریر است
استعارهٔ تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجهٔ مرگ در فلان کس
فرو رفت ودرینجا مرگ را بسبع تشبیه داده ومشبه به را که سبع است ذکر نکرده واین استعاره
بالکنایه است وناخن که اختصاص بسبع دارد وموجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده واین استعارهٔ تخییلیه است وازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ٭ بزلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار ٭ پوشیده نماند که روی
را درین بیت بگل وزلف را بمشک وعنبر تشبیه داده ومشبه به را ذکر نکرده واین استعاره
بالکنایه است وحجره را بوستان کردن وخانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم گل ومشک است
بروی وزلف منسوب نموده واین استعارهٔ تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است واثبات زمام که از لوازم غیر مقومهٔ
مشبه به است برای مشبه استعارهٔ تخییلیه وازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را وز رخ آشیانه مکن ٭ خاطرت را محال خانه مکن ٭ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده واین استعاره بالکنایه است واثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومهٔ مشبه به است
استعارهٔ تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه واستعارهٔ تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است ومذهب هریک با دلائل آن در مطول علامهٔ تفتازانی مذکور است فمن اراد
العثور علیه فلیرجع الیه **شجرهٔ سوم** در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود وعلاقه در معنی حقیقی ومعنی مجازی آن لفظ سوای

۵۱ قوله وناخن که اختصاص بسبع دارد وموجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی برآنست که ناخن چون زبان دخل قوام
انسان نیست چنانچه در مفرح القلوب است که بعضی حکما شعر وظفر را از فضلیات میشمرند نه از اعضا والشیخ ابوعلی سینا منهم ۱۲ شمشاد

خردزان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم ٭ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ٭
خورشید را به گل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی **بیت** اسپ در تازتا جهان طرب ٭ بسر تازیانه بستانیم ٭ یعنی بسهولیت
بستانیم **و له** چون جهانی زخندق اسپ گلین ٭ کاتشین خندق است گرد حصار ٭ مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس میماند که اسپ گلین دارد و از خندق آتشین میخواهد
که بجهد و درین بیت سنائی که در هجو علماے جاه طلب گفته **بیت** یک جهانند زیر این
افلاک ٭ کام پر زهر و خانه پر تریاک ٭ مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است و درین بیت عرفی **بیت** بهر که عرضه وهم درد خویش
می بینیم ٭ که غرقه ام من و او بر کنار میگذرد ٭ و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی الاستعارة ولکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لایجد التغیر الیها سبیلا فاعلم و علامۂ تفتازانی وجه عدم
تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ الذی
هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغیر لما کان هو اللفظ الذی یخص المشبه به
فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و ارادهٔ مشبه به
با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخئیلیه خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعارهٔ تخئیلیه
و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای اثبات مینمایند
از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به موقوف بران است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق ٭ یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

بعد از بلوغ به یتیم وبعد از بلوغ یتیم نمیگویند وچنانچه درین بیت عطار **بیت**
حمد بیحد مر خدای پاک را ؛ آنکه ایمان داد مشت خاک را ؛ آدم را بمشت خاک تعبیر کرده
ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده **نوع ششم**[۶] تسمیه شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت
کقوله سبحانه اِنِّیٓ اَرٰانِیٓ اَعْصِرُ خَمْرًا[۵۱] مراد از خمر درینجا شیرهٔ انگور است که بعد از ان خمر میشود **نوع هفتم**
تسمیه شیٔ باسم محلش کقوله سبحانه فَلْیَدْعُ نَادِیَه[۵۲] یا ای اهل نادیه والنادی المجلس وازین باب است
جاری شدن نهر و میزاب وامثال آن **نوع هشتم** تسمیهٔ محل باسم حالش کقوله تعالے
وَاَمَّا الَّذِیْنَ ابْیَضَّتْ وُجُوْهُهُمْ فَفِیْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی کسانیکه در قیامت روی شان سفید باشد در رحمت
خدا خواهند بود ومراد از رحمت جنّت است که محل رحمت باشد وازین قبیل است این بیت
خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت رُبع مسکون ؛ فریاد اوج مریخ از تیغ سه صقالش ؛
از اوج مریخ برج اسد مراد است وآن محل اوج مریخ است ومعنی بیت مذکور آنست که اسد
از تیغ سه صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش
گرفت ومقصود آنست که فریاد او آتش بربع مسکون زد **نوع نهم** تسمیه شیٔ باسم آله آن
شیٔ چنانچه درین بیت سنائی **بیت** متوسط میان صورت وهوش ؛ شده زین سوزبان
وزان سوگوش ؛ این بیت در تعریف نفس کلی است ومراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند
وبر اجسام افاده مینماید وزبان آلهٔ افادهٔ سخن است وگوش آلهٔ استفادهٔ آن ومن ذلک قوله
سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام وَاجْعَلْ لِّیْ لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِیْنَ[۵۳] مراد از زبان درینجا
بقول مفسرین ذکر جمیل است وزبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی از استلزام
یافته شود واستعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر **شجرهٔ چهارم** در بیان کنایه بباید دانست
که کنایه در لغت مصدر است بمعنے ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به

[۵۱] قوله انی ارانی الخ من می بینم خود را که می افشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ شمشاد [۵۲] قوله فلیدع الخ پس باید که ندا کند مجلس
یعنی اهل مجلس خود را ۱۲ شمشاد [۵۳] قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق ای ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ شمشاد

تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از ان نوع سند
از فصحا بجوئیم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از انکه
این معنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقت
نوع اول مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از ان ذکر کنیم **نوع اول** تسمیهٔ کل باسم جزو مثل
چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته **بیت** عشق را بحر بود و دل را کان ❊
شرع را دیده بود و دین را جان ❊ مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی
نوع دوم پاسبان آمده فافهم **نوع دوم** تسمیهٔ جزو باسم کلش کقوله تعالی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل (سرانگشتان) است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر **بیت** مژه ات دل ز لطف آسان ببرد ❊ دست از رستم دستان ببرد ❊ مراد از دست
نوع سوم بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست است **نوع سوم** تسمیهٔ مسبب باسم سبب کقولهم
رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران است
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی **بیت** ای ز خود گشته سیر
جوع این است ❊ دی دوتا از ندم رکوع این ست ❊ سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
نوع چهارم آمده و سیری سبب بیزاری از غذا می شود **نوع چهارم** تسمیهٔ سبب باسم مسبب
کقولهم امطرت السماء نباتاً و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی **بیت** سرد و گرم زمانه ناخورده ❊ نرسی بر در سراپرده ❊
نوع پنجم مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود **نوع پنجم**
تسمیهٔ شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را

بی وسائط در و حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در و واضح باشد دوم
آنکه خفائی داشته باشد مثال اوّل کقولهم طویل النجاد کنایة عن طویل القامة نجاد
بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است این
بیت سنائی که در لغت گفته بیت طیلسانی نی ازو مختصر تر ＊ سالکی نی ازو مشمر تر ＊
تشمیر دامن برکمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت
دست کفچه مکن به پیش فلک ＊ که فلک کاسه ایست خاک انبار ＊ دست کفچه کردن
کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت مهمان آسوده تن باشند
زاکرام تو در دنیا ＊ سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر ＊ افگنده سر کنایه از خجل است
و درین بیت بابا فغانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود ＊ چون به کرشمه سر دهی
نرگس سرمه سای را ＊ مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله و این معنی
از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه ＊
چندانکه بدست چپ شماری ＊ بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیراکه در حساب
عقد انامل احاد و عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بیت در جهان خدای و نادیده ＊ ماه نو دین بروی
او دیده ＊ مراد آنست که دین الله گرامی داشته چه ماه نو را بروی کسی می بینند که او را گرامی
دارند اما کنایهٔ بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانکه مهمان
دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ماتقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند ＊ سر کیسه برگ گندنا بند ＊ بستن سر کیسه
به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و درینجا نیز انتقال از برگ گندنا بستن به محکم
نبودن بند سر کیسه و ازان بزود و اشدن سر کیسه و ازان بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه
که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر

و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند یا جواز ارادهٔ ملزوم بخلاف مجاز
که در آنجا عدم ارادهٔ ملزوم معتبرست چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است
اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتے
از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیرست نه لغت نحوی چنانچه در مبحث استعاره
گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتے از موصوفی
اما قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید
قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از ان
صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** آسمان کوه
زهره آفتاب کان ضمیر ٭ آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته ٭ چیزے را که آفتاب از کوه
و کان انگیخته جواهر است ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی **بیت** بالات شجاع ارغوان تن ٭
زیرت عروس ارغنون زن ٭ مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالاے آفتابست
و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست که
چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع
آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة
عریض الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع
اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** بخواه آن طبع را قوت بخواه
آن کام را لذت ٭ بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر ٭ مقصود از مجموع این صفات
شرابست و درین بیت خاقانی **بیت** ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ ٭ سوز
آن قراے صاحب طیلسان انگیخته ٭ ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قراے
صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب از ان نفس صفت باشد فقط نه
ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم

وانچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود
آنرا تلویح خوانند واگر کثیر الوسائط نیست امّا در لزوم او نوع خفا نیست مثل عریض القفا گند
آنرا رمز گویند واگر هیچیک از خفا وکثرت وسائط ندارد آنرا ایما واشارت نامند کقوله شعر
او ما رأیت المجد القی رحله ٭ فی آل طلحة ثم لم یتحول ٭ رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه
از ماجد بودن ایشان است وعدم تحویلش کنایه از دوام واستمرار کقوله شعر متی تخلو تمیم من کریم ٭
ومسلمة ابن عمرو من تمیم ٭ ومعنی تلویح اشارت کردن است از دور ورمز اشارت
از نزدیک بر سبیل خفا از گوشهٔ ابرو یا لب وباید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند
که مجاز وکنایه از حقیقت وتصریح ابلغ تر است واستعاره قوی تر از تشبیه است امّا سبب
ابلغ تر بودن مجاز وکنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی
را دیدم ومراد تو معشوق باشد ابلغ تر از ان است که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند
دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک
لازم از ملزوم واین مثل دعوی است که گواه با او نیست وفرقست در دعوی با گواه ودعوی بی گواه
فافهم امّا وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه
باشد ودر استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند ودر انچه از تشبیه دران نمیباشد وقرینه
عدم ارادهٔ مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه
مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان ونسأل التوفیق من الله وعلیه التکلان **الحدیقة الثانیة**
فی علم البدائع والصنائع علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات

الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع

کلام وبدائع وصنائعی که در الفاظ ومعانی بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب واین حدیقه
مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدائع وصنائع یا معنوی است یا لفظی وچمن معنی مقدم بر لفظ اول
است بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب واولی است چمن اول در ذکر بدائعی که در معانی

۵۱ قوله متی الخ ای گاهی خالی نمیباشد قبیلهٔ تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیلهٔ تمیم است والعهدة علیه ۱۲ شمس

شعر ان السماحة والمروة والندی ۞ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ۞ ترجمهٔ آن این است
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند ارادهٔ شاعر
آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات در آن خیمه او ست چون در عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افادهٔ اختصاص ممدوح میکند وکذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامهٔ او و کرم در دو ردای او ست مجد و کرم را در جامه و ردای
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات او ست و ازین قسم است این بیت حکیم
مختاری **بیت** وای همت سرافرازش ۞ گردن چرخ را گریبان باد ۞ وای همت ممدوح را
گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل
بیت یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ۞ مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد ۞
تیر در دوکدان[۵] نهادن مریخ کنایه از آن است که نامرد شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این بیت
حکیم اسدی **بیت** نکو گفت دانا که دختر مباد ۞ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ۞
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
در عرض شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه ۞
غرض نفی اسلام از آن موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی وعرض بالضم
بمعنے جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائی و اراده جانب دیگر نمودن است

۵ قوله دوکدان بادال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه و سفید جبه را گویند در آن دوک و گردهٔ
ریسمان و تیر وغیره گذارند و بعربی غنش خوانند و جمع آن اغناش است ۱۲ برهان ۞

نے باور ابر خاک رونہ آب مجرا داشتہ ۞ اما مثال طباق سلبی چنانچہ درین ابیات کمال اسمٰعیل **بیت** پشت من بشکن و پیمان مشکن ۞ خون من بخور و زنہار مخور ۞ نظامی **بیت** مرا ہیچون بد نباشد حال بے تو ۞ کہ بودم با تو یار امسال بے تو ۞ وله زسوز عشق بہتر در جہان نیست ۞ کہ بے او گل نخندید ابر نگریست ۞ مخفی نماند کہ صاحب تلخیص طباق را بر دو گونہ قرار دادہ ایجابی وسلبی و در مثال طباق سلبی این آیۂ کریمہ را ذکر کردہ ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاہراً من الحیوۃ الدنیا و مؤلف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابلی کہ درمیان این ہر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید والا ایجاب تنہا یا سلب تنہا را در معنی طباق اصلا مداخلت نیست مثلاً یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا در ینجا ملحوظ و معتبر نیست و ہمچنین در آیۂ لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است نہ سلب تنہا پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد فقد بر دو نوعی از طباق است کہ از آمیخ نامند و تمیج بمعنی تزئین است یقال دبج المطر الارض ای زینہا

له قوله ابر نگریست ہرگاہ در نخندیدن و نگریستن فی الحقیقة تقابل نیست صرف در بادی النظر معلوم میشود لیکن درین صنعت ہمین قدر کافی باشد والله اعلم حشمتاد ۵۲ قوله و مؤلف گوید الخ خود ظاہر نیست اگر ایجاب تنہا یا سلب تنہا را در معنی طباق اصلا مداخلت نیست اسم و فعل و حرف را کدام مداخلت است کہ طباق را آنہا تقسیم طباق نمودہ شد حاصل اینکہ صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان نکرد صرف بر امثله اکتفا نمود و آنچه علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته وهو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد احدهما مثبت و الآخر منفی او امر و نهی [illegible] خود نفی نیست چه برد و منفی متقابل صادق نمی آید چنانچه ملا عصام در اطول بر قید فعلی مصدر واحد اعتراض کردہ میگوید هذا ما قاله المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما لست بعالم و انا عالم و نحو احسانا نسانا لست انسانا لا انسانا ان یجمع بین الثبوت والانتفاء و این اولویت ہم بوجه عدم جامعیت و نفی متقابل با ہویت گرائید پس [illegible] میگیرند متصل الله العظیم و هو الصراط المستقیم اگر ہر دو متقابل رائحۂ از نفی ندانند پس طباق ایجابی است ورنہ سلبی عام از ینکہ ہر دو سلبی باشند یا نچہ درین مطلع و مصرع بندہ مطلع نمیر دانکہ در یاد ش تو باشے ۞ ندارد جان کہ جلا دش تو باشی ۞ مصرع ۞ مردن بتو بے تو نا زیستن ۞ جان نداشتن و نا زیستن بمعنی مردن است یا یکے ایجابی و دیگرے سلبی باشد چنانچہ درین بیت کمال اسمعیل ۞ پشت من بشکن و پیمان مشکن ۞ خون من بخور و زنہار مخور ۞ و انکار تقابل در عدمین محض مکابرہ است چه در عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر جز تسلیم تقابل چارہ نیست ہذا افادنہم و تفکر ولا تکن من المنکرین و آنچه مولوی صہبائی در جواب اعتراض مصنف نوشته ترجمه اش اینست در اجتماع دو فعل مشتق از یک مصدر تا وقتیکہ اختلاف اثبات و نفی یا امر و نہی نخواہد شد طباق متحقق نخواہد آمد بخلاف دو اسم یا یک اسم و یک فعل یا دو فعل مشتق از دو مصدر چنانچہ آمد و رفت کہ در ینہا برای طباق حاجت نفی و اثبات نیست اختلاف اینہا خود در باب طباق کافیست پس چونکہ در اجتماع فعلین مشتقین از یک مصدر طباق بجز نفی و سلب ممکن نبود لہذا نام مش طباق سلبی گذاشت و از بسکہ در غیر سلب و نفی را در طباق دخل نمیشود لہذا بمقابلہ اش ایجابی گفت انتہی کلامه ظاہر است کہ مدار این جواب با وجود طول تقریر بر تعریف علامه تفتازانی ست و آن قبول کردہ عموم علما و مصنف نیست تقریر الطلانش با لا گذشت

بکار میرود و از انجمله است **طباق** و این صنعت را تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنانست
که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند
خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک ازینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب
اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا (بیدار) وَهُمْ رُقُودٌ (خفته) وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ چنانچه درین
بیت انوری **بیت** سخنش را مزاج سحر حلال ÷ درکهش را خواص بیت حرام ÷ و درین بیت
نظامی **بیت** ازان سرد آمد این کاخ دل افروز ÷ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ÷
اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی يُحْيِي وَيُمِيتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی **بیت**
نمیشود مژه ام گرم ازان سحر که بناز ÷ گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا ÷ و این بیت
مختاری **بیت** جان من[۵۱] بستان ببوسی و ببوسی باز ده ÷ تا بلب هم جان ده من باشی و
هم جان ستان ÷ و این بیت سلمان ساوجی **بیت** چو خیزد شعلهٔ تیغت نشیند آب بر آتش ÷
چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا ÷ اما مثال طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لَهَا مَا كَسَبَتْ
وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال
بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر **بیت** مال دنیا میشود مرز و وبال (بمعنی باید) حسابش ÷
آنچه از خود میشماری بر تو باشد هوشدار ÷ و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته **بیت**
اسپ صبا لا چو آتش سوی پستی همچو آب ÷ خاک صفت در درنگ و باد تگی در شتاب ÷
و درین بیت انوری **بیت** ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ÷ آتش بخار چشمهٔ تیغ
چو آب تو ÷ و درین بیت نظامی **بیت** چو باد از آتشم تا کی گریزی ÷ نه من خاک توام
آبم چه ریزی ÷ و درین بیت خاقانی **بیت** خندان برون رانده سپه کآتش گرفته فرق سه ÷

---

۵۱ قوله جان من بستان الخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمیست فعلی است و مصرع اول و اسمی در مصرع ثانی چه جانده و جانستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو الظاهر ۱۲ شمشاد

لا تعجبی یا سلم من رجل ؛ ضحک المشیب براسه فبکی ؛ یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد
پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خندهٔ پیری ظهور اوست فظاهر است که ظهور
پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی
خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت هست شایسته
گر چیت آید خشم ؛ طاقِ ابرو برای جفتی چشم ؛ طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون
طاق ضد جفت هم مے آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم ساند و درین بیت فقیر بیت
شب وصل تو بپایان آمد ؛ صبح میخندد و من مے گریم ؛ خندیدن صبح دمیدن اوست
و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم
متوافق باشند ذکر کنند و بعد ازان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند
و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل
حاصل است و در فقرهٔ دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه
درین بیت امیر معزی **بیت** ولی ورخط فرمانش عزیز از طالع فرخ ؛ عدو در بند و زندانش
ذلیل از اختر واژون ؛ عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر واژون مقابل طالع
فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون جواب خطا ؛
موافقان تو مقبول چون سوال صواب ؛ درین[۱] بیت الفاظ مصراع ثانی بالتمام با الفاظ مصراع
اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده
و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که درینجا
نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه
آنست که در کلام چیزهائی را که باهم نسبتے داشته باشند سوای نسبت تقابل تضاد جمع نمایند

[۱] قوله درین بیت الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون لفظ تو و چون با الفاظ مصراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند ۱۲ شمشاد

و طریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از ان الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثر الوان شرط نیست بلکه یا فوق واحد کافی ست چنانچه ابو تمام در مرثیهٔ شخصی که شهید شده بود گفته شعر تردی ثیاب الموت حمراً فما اتی ؛ لها اللیل الا وهی من سندس خضر ؛ ترجمه اش این است که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر او لعل جای کمین ؛ ز زر کفش زرد روی زمین ؛ لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت دندان نکنی سپید تا لب ؛ از تب نکنم کبود هر دم ؛ دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از ان دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافیست مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بیت ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی ؛ گرفت زلف تو از کار من پریشانی ؛ گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو سر عالم خواند که هین الاعتذار ؛ قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب ؛ میان اعتذار و اجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت شعر

مرزا رضی دانش **بیت** کسے در عاشقی ہم پیشہ را چون من نمی خواہد ❊ خورم گر آب شیرینی بیادم کوہکن آید ❊ لفظ شیرین و کوہکن درین بیت نیز ازان قبیل است

مشاکلہ

مشاکلۃ واین صنعت چنان است کہ چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالی وجزاء سیئۃ سیئۃ ومکروا ومکر اللہ[۱] پوشیدہ نماند کہ حق سبحانہ درین دو آیہ عذاب را بلفظ سیئۃ و مکر تعبیر فرمودہ بجہت مشاکلۃ آن با سیئۃ و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست کہ جزاے بدی عذاب است و معنی آیۂ دوم آنکہ کفار مکر کردند و خداے تعالے عذاب کرد ایشان را و کقول **الشاعر**

شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخہ ❊ قلت اطبخوا لی جبۃ وقمیصا ❊

یعنے گفتند کہ چیزے را بفرما کہ براے تو بپزیم گفتم کہ بپزید براے من جبہ و پیرہن را و دوختن را بلفظ طبخ ذکر کردہ براے مشاکلۃ و نکتہ درینجا مزید اہتمام قائل است بجبہ و پیراہن و ازین قبیل است این بیت صائب **بیت** لب سوال سزاوار بخیہ بیشتر است ❊ عبث بخرقۂ خود بخیہ میزند درویش ❊ خموشی را بخیۂ لب تعبیر کردہ و نکتہ درینجا مزید اہتمام بشان خاموشی است

مزاوجہ

مزاوجۃ واین صنعت چنان است کہ دو معنے کہ در شرط و جزا واقع شوند امرے کہ بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچہ درین بیت فقیر **بیت** چون مرا بینے شود لطفت مبدل با عتاب ❊ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب ❊ پوشیدہ نماند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق و ہمین است معنے مزاوجت درین مقام خواہ آن ہر دو ترتب در یک شرط و جزا واقع شوند و خواہ ہر ترتبے در مجموع یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچہ در شعر مذکور

ارصاد

ارصاد

---

[۱] قولہ سیئۃ و مکرے کہ منسوب بحق است تعالی شانہ مراد ازان عذاب است اما چون با سیئۂ و مکر کفار یک جا مذکور شدہ بہمان لفظ تعبیرش نمودہ و نکتہ درینجا مجازاۃ اعمال است ان خیرا فخیر و ان شرا فشر ۱۲

چنانچه درین دو بیت ابو رشیق شعر اصح واقوی ما سمعناه فی الندی ✻ من الخبر الماثور منذ قدیم
احادیث یرویها السیول عن الحیا ✻ عن البحر عن کف الامیر تمیم ✻ یعنی صحیح تر و قوی
ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظائر
دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر منتهی میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که
اصل اوست باد عای شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بیت ارغوان
رسته است خصمت را از نرگسدان چشم ✻ زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند و له ساقیا خیز که
گل رشک رخ حورا شد ✻ بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار ✻ خاقانی بیت
بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد ✻ صبح دو عید بنمود از سایهٔ هلالش ✻ سلمان ساوجی بیت
جدا از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران ✻ شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا ✻ مسعود سعد
بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم ✻ برجیس روز بخشش و خورشید روز بار ✻ و ملحق بالتناسب
صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو معنی
داشته باشد و معنی دوم را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس و
القمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در مسدس گیتی ✻ بوی مثلث
بهر مشام برآمد ✻ مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور مینمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

حاشیهٔ متعلقهٔ صفحه ۵۲

له قوله وکان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم الخ امام فن بلاغت ابن اثیر هم در مثل السائر برای مثال ارصاد این آیهٔ شریفه نقل نموده است شاید که وجه مغالطهٔ علامهٔ تفتازانی همین اندراج باشد امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید می آرد اول قول باری تعالی عز اسمه وکان الناس الا امة واحدة فاختلفوا ولو لا کلمة سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون درینجا نیز علم روی بوجه غیر مقفی بودن عبارت تنزیل مشکل تر از هر مشکل است وثانی قوله تعالی مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت میگوید فاذا وقف السامع علی قوله عز وجل وان اوهن البیوت یعلم ان بعده بیت العنکبوت درین آیه شریفه هم علم روی قبل خواندن آخر فقره محال است چه درین مقام نیز عبارت مقفی نیست وعنکبوت سابق با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی صلاحیت قافیه ندارد علاوه برین از لفظ اوهن البیوت متبادر نمیشود که بعده عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تمثیل برین دلالت میکند و در ارصاد صرف از لفظ دلالت مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول روی معلوم شد واز لفظ بیتا ذهن طرف بیوت خواهد رفت خواهم گفت که بیوت تمامی آیه ثانیه نیست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة پس خیال ارصاد او هن تر از بیت عنکبوت گردید فارجع الی ما نقول آنفا ولا تکن من المکابرین بحکم آیه ولقد صرفنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالی جائی ضرور مثال ارصاد خواهد بود و در تلاش مصروف شدم باقتضای من طلب وجد فوجد چند چند امثله از چند جا یافتم اولها قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا ۝ وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ۝ وقتیکه از آیه سابقه روی معلوم شد ورسیدی بر هباء معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منثورا خواهد گردید هبا غبار باد آلود را میگویند ومنثور بمعنی پریشان و در صنعت همین قدر مناسبت کافیست وثانیها قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا ۝ ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکة تنزیلا ۝ بعد علم روی از آیه ماسبق معلوم خواهد شد که نزل بطور ارصاد اد

بعضی این صنعت را تسهیم نامند و آن چنان است که قبل از عجز فقرهٔ نثر یا عجز بیت لفظی بیارند
که دلالت بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقره و شعر
حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون

۵۱ قوله که قبل از عجز فقرهٔ نثر الخ آخر فقرهٔ نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم میشود علاوه برین علم
روی درین آیهٔ شریفه قبل از خواندن آخر فقره چگونه ممکن است زیرا که هم روی این آیهٔ شریفه آیتی سابق مذکور نشد ملاحظه
باید کرد که این آیه از رکوع چهارم ربع چهارم پاره بستم است که آیهٔ سابقه اش بر لفظ سابقین و سابقهٔ السابقه بر مستبصرین
تمام شده است و همین حال است آیه های دیگر که قریب المضمون این آیه در فرقان حمید واقع شده اند در رکوع اول ربع
دوم پاره اول عز اسمه میفرماید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آیهٔ سابقه این آیه بر تشکرون تمام میشود و در رکوع
سوم ربع اول پاره چهارم است وما ظلمهم الله ولکن انفسهم یظلمون که تمامی آیهٔ سابقه این آیه بر خالدون است و در رکوع
پنجم ربع دوم پارهٔ نهم ست وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون که تمامی آیهٔ سابقه اش یعدلون است و در رکوع دوم ربع رابع
پارهٔ دهم فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون واقع است که آخر آیهٔ سابقه خود خاسرون وارد و در رکوع دوم ربع
دوم پارهٔ یازدهم ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون است که آخر آیهٔ سابقه اش لا یبصرون است
و در رکوع پنجم ربع دوم پارهٔ چهاردهم وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون که اتمام آیهٔ سابقه اش یعملون است
و در رکوع چهارم ربع اول پاره بست ویکم است فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آخر آیهٔ سابقه اش
کافرون واقع است وانچه شارح مفتاح نون را روی فهمیده میگوید فان سمع هذا الکلام ووصل الی قوله انفسهم وهو عالم
بان الروی النون یتبادر منه الی ان یختم بقوله یظلمون خلاف اصطلاح علم عروض است چه در روی حرف اصلی بودن
و ضمیر نبودن شرطست بیانش می آید و تعریف روی که علامهٔ تفتازانی بیان کرده الروی الحرف الذی بنی علیه او
الابیات او الفقر و وجب تکریره فی کل منهما نیز مانع نیست بر وصل و خروج هم صادق می آید زیرا که بنای آخر ابیات
و فقر در قافیه موصوله و مخرجه بر وصل و خروج میشود و تکرار وصل و خروج نیز واجب است تعریف روی جامع
مانع نیست الروی هو حرف اصلی للقافیة لا یمکن القافیة بدونه ای حرف غیر التنوین والنون الزائدة والهاء
الزائدة سواء کانت لمعنی کالف التثنیة وواو الجمع و یاء الضمیر والنسبة والاضافة او کانت لا شباع او کانت
بدلا من حرف زائد کالالف المبدلة من التنوین حالة الوقف او من النون الخفیفة او الزائدة للتانیث او اللاحق
بآخر الکلمة و هاء السکت الساکنة والضمیر والتانیث الساکنة اذا عرفت هذا فاستمع من راجی الرشاد محمد الملقب
بعبد الاحد الشمشاد که مولد شریف برزنجی ازین صنعت مالا مال است و علم روی هم دران کتاب خیر
بلکه آسان تر از هر آسان لا حاجة فیه الی التقریر والبیان زیرا که در روی فقرات ثانیه آن کتاب مستطاب الف الا
آمده است و های هوز حرف وصل است و جای های اصلی هم بجای روی واقع شده است مگر لقلت الاکثر
اشرع فی تمثیل الصنعة در حمد باری تعالی است عز اسمه و اثنی بحمد موارده سائغة هنیة ممتطاً من الشکر الحمید
مطایاه در مناجات است و حفظا من الغوائیة فی خطط الخطار و خطاه در بیان نسب شریف است ناظما من النسب الشریف
عقداً تحلی المسامع بجلاه در بیان حمل مبارک است و صبا کل صب لهبوب صباه در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان
تعظیمه صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه وسلم غایة مرامه و مرماه زیاده نوشتن طول لا طائل ست برای مثال همین
کافیست و در مثال اول لفظ ممتطا و در مثال ثانی لفظ خطط والخطار و در مثال ثالث تحلی و در مثال سابع
صبا و صب و در مثال خامس لفظ مرامه دال بران ست که او اخر فقرات مطایاه و خطاه و بجلاه و صباه و مرماه
والله اعلم بالصواب ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد لکهنوی

لفظ یظلمہم کہ اینجا واقع شدہ دلالت بران میکند کہ عجز فقرۂ لفظ یظلمون خواہد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعہ ؛ وجاوزہ الی ما تستطیع ؛ این بیت از قصیدۂ عینیہ عمرو بن معدیکرب است و لفظ لم تستطع کہ در مصرع اول واقع شدہ دلالت برآن میکند کہ عجز بیت لفظ تستطیع خواہد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش ؛ ہر کو چو بخت روی برین آستان نہاد ؛ لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شدہ و معنی ارصاد در لغت نگاہبان نشاندن است در راہ عکس و این صنعت چنان ست کہ جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقولہ سبحانہ یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او ؛ خوبی اختیار من نگرید ؛ سلمان ساوجی رباعی دیروز بہ توبہ شکستم ساغر ؛ امروز بساغرے شکستم توبہ ؛ از بسکہ ببستم و شکستم توبہ ؛ فریاد ہمیکند ز دستم توبہ ؛ امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر ؛ فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان ؛ انوری ے دلی دارم ہمیشہ ہمدم غم ؛ غمے دارم ہمیشہ ہمدم دل ؛ و چنانچہ درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست ؛ یار او علم و علم را او یار ؛ رجوع و این صنعت چنان است کہ شاعر کلامیکہ گفتہ نقض و ابطال آن نماید و بسخن دیگر پردازد برای نکتہ و فائدہ چنانچہ درین بیت انوری بیت آسمانی نی کہ ثابت رای نبود آسمان ؛ آفتابی نی کہ زائد نور نبود آفتاب ؛ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماہ بود و چو سرو نہ ماہ بود و نہ سرو ؛ قبا ندارد سرو و کمر نبندد ماہ ؛ فائدہ رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماہ و سرو توریہ و این صنعت را ایہام نیز گویند و طریقش چنان است کہ در کلام لفظی بیارند کہ دو معنی داشتہ باشد یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود باعتماد قرینۂ خفیہ و ایہام بر دو نوع است مجردہ و مرشحہ ایہام مجردہ آنست کہ ملائمات معنی قریب غیر مراد

واقع است آخر آیهٔ ثانیه تنزیلا خواهد شد وثالثها قوله تعالی ولقد آتینا موسی الکتاب
وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا ۞ فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فدمرناهم تدمیرا ۞
بعد علم روی از آیهٔ اولی بدیهی است که دمرناهم بطور ارصاد است ورابعها قوله تعالی
وعادا وثمود واصحاب الرس وقرونا بین ذالک کثیرا ۞ وکلا ضربنا له الامثال وکلا تبرنا تتبیرا ۞
روی از آیهٔ سابقه صنعت ارصاد از تبرنا کالشمس فی نصف النهار است وخامسها قوله تعالی
والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ۞
اولئک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما ۞ بعد وقوف روی از آیهٔ
سابقه بعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف سلاما خواهد رفت وهو مقصودنا وسادسها قوله تعالی
وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور ۞ ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۞
بعد علم روی از آیهٔ اول متبادر است که تغرنکم ویغرنکم ایما بارصاد دارد وسابعها قوله تعالی
وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور ۞ یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۞ توضیح گذشت
وثامنها قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب ۞
قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ۞
بعد علم روی از آیهٔ اولی لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامی آیهٔ ثانیه بر انت الوهاب خواهد
گردید وهمین است صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالی ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام وما مسنا من لغوب ۞ فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل
طلوع الشمس وقبل الغروب ۞ بعد علم روی از آیهٔ سابق لفظ طلوع دلالت
خواهد کرد که انجام آیهٔ ثانیه بر غروب خواهد شد وهو المطلوب وعاشرها قوله تعالی
متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان ۞ فیهن قاصرات الطرف
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ۞ بعد علم روی از آیهٔ سابقه لفظ انس استشهاد
بر ارصاد است فانظر بامعان النظر وتفکر ولا تکن من المکابرین والمتعنتین ۞

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن میشود از صورت زیبای تو ٭ ور کسی انکار این معنی کند روشن کنم ٭ دیدهٔ منکر را روشن کنم یا این معنی را بر وی واضح و روشن کنم هر دو درست است کاتبی بیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد ٭ فراق چون تو گلی اینچنین هزار کشد ٭ اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید و له خنجر عشق خون من ریخت بخاک پای تو ٭ رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو ٭ بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه[له] در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد[در اصطلاح بمعنی پوشانیدن ۱۲] چنانچه درین امثله گذشت و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افادهٔ ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت جان بخشد از لب کشته را و آنگه بخون فرمان دهد ٭ خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد ٭ از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میرسی خندان و میگوئی بیا یم چشم مال ٭ چشم میمالم مبادا این خواب باشد یا خیال ٭[مقصود همین است ۱۲] چشم میمالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنان است که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم ٭ رعیناه و ان کانوا غضابا ٭ یعنی چون ببارد باران بر زمین گروهی میچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت تا به بزم خویش ما را داده است آن سرو بار ٭ از نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار ٭ لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

در کلام مذکور نباشد کقوله عزّ وجلّ الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشّحه آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها بایدٍ مراد از ید درینجا قدرت است و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنینا ملائم اوست و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدی خرفت ٭ فما تفرّق بین الجدی والحمل ٭ یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بره است و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است امّا بزعم فقیر این تعریف برایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است زیراکه در ایهام[له] باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب

[له] بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید بود فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد توان کرد ۱۲ شرح عبد الرزاق بر ظهوری [عه] قوله در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام جائی دیده نشد بلکه صورت صحت هم ندارد چنانچه به تامل مثال ایهام روشن است و جدی و حمل حرف از اسمای بروج نیست که ملائم معنی غیر مقصود نباشد در منتهی الارب است جدی بالفتح بزغاله نر و ستاره پسین بنات النعش صغری نزدیک قطب و نام برجی و آن متصل دلو است و حمل محرکه بره و بره چند ماهه و برج اول دوم و ابر بسیار آب و این بیت در آسمان تم کلامه اصل اینکه درین بیت باعتبارات مختلف ایهام مرشّح است بدین معنی که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آهو بره است که جدی بمعنی بزغاله نر و حمل بمعنی بره مناسب اوست و باهمین مقصود علامه تفتازانی رحمة الله علیه است و ایهام مرشّح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل بمعنی اسمیت بروج مناسب معنی مقصود غزاله و ایهام موشّح هم از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است که ایهام عبارت است از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در ان کلام چیزی مناسب معنی قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشّح گویند چنانچه درین بیت ٭ این یک هفته شد از شهر و بجنبیم سالیست ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ٭ مراد از ماه معنی بعید یعنی معشوق است و هفته و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب هم میتواند بود تعریفش لمعنی مقصود ماه را درینجا با هفته و شهر و سال مناسبتی نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با الفاظ مذکور مناسبت دارد و اگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است چنانچه درین بیت سعدی رحمة الله علیه ٭ بخرده توان آتش افروختن ٭ پس آنگه خدت کهن سوختن ٭ مراد از خرده معنی بعید اخگر است آتش و افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشّح خوانند چنانچه درین بیت ٭ بود زخط تو حرفی بماش صدکان لعل ٭ این مقله بود مشتریش و یاقوت ٭ مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت رقم خارج خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید و بها و کان و لعل مناسب معنی قریب است و درین شعر حسب تقریر سابق ایهام تناسب هم میتواند شد و آنچه میر شمس الدین فقیر رحمه میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است تقریر فاسد بر فاسد است زیراکه معنی مقصود باغی لفظ دیگر مناسبت چه ضرور است حالانکه در ایهام تناسب در آن هر دو معنی عدم مناسبت شرط است فانظر الی هذه الحاکمة العجیبة النفیسة ذات شرف کمال و لا تکن فان اهل الفروع والمراء والمکابرة والجدال محمد عبد الاحد شمشاد ۱۲

فافهم وله در شان من و تو سبحان سخن امروز ٭ ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی ٭ اینجا لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال[1] لف و نشر مجمل کقوله تعالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودًا او نصاری تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودًا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری[2] و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده از یکدگر بعلم و بدم ٭ آدم از احمد احمد از آدم ٭ مراد از علم اشیا علم حق است که اعیان ثابته صور آنها گویند دوم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ روح که از جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم لف دوم است[3] و این بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوک خامه او ٭ خیر و شر هست و درد و درمان است گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر و یکی شر است **جمع** و این صنعت چنان است که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبدالواسع **بیت** شد بر دلم آشان همه امروز بیکبار ٭ داد و ستد نیک و بد و بیش و کم او ٭ شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری **بیت** همی دولت و ملک و کلک و حسام ٭ بفر خداوندگیر د نظام ٭ چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده **نظامی** **بیت** نشاید یافتن در هیچ برزن ٭ وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ٭ **تفریق** و آن چنان است که میان دو امری که از یک نوع باشند

[1] قوله اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکه در ان لف بتفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل قالوا و لفظ یهود و نصاری نه که مجمل ذکر کرده شده کما هو بین ۱۲ شمشاد

[2] قوله علم و بدم لف دوم است الخ و این لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر مفصل مرتب مجمل است که در نزاعه یکدیگر و مصرع ثانی لف مجمل است و در علم و بدم و مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد لکهنوی شمشاد

[3] [illegible]

و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر مراد است فتامل **لف و نشر** و این صنعت چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد ازان منسوب هر یک را بلا تعیین مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برگرداند اما لف و نشر مفصل[1] بر دو نوع است مُرتب و غیر مرتب اَنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت مختاری **بیت** چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او ÷ ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست ÷ و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد برای نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برشد و چنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند ÷ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ÷ بُرید و درید و شکست و ببست ÷ یلان را سر و سینه و پا و دست ÷ این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت و مدد و تربیت شود ÷ باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل ÷ و این بیت مختاری **بیت** جود و جان را بکف و بذل[2] حیات است و ثبات ÷ داد و دین را بدل و رای پناه است و معین ÷ و بهترین همه این بیت است مسعود سعد **بیت** جان و دل و ولی و عدو تو روز و شب ÷ از وعده و وعید تو پر نور و نار باد ÷ زیراکه چهار بار لف دارد و بر پنجمین ختم کرده اما لف[3] و نشر غیر مرتب آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت** دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ ÷ دیدار آفتاب وشان و شراب صبح ÷ فروغ دیده بدیدار تعلّق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون ز گُهر سخن رود در شرف و جلال و کین ÷ چو اسد و اثیر و خور نوری و ناری و نری ÷ دو بار لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیراکه در لف اول شرف بخورشید و جلال بکُرهٔ اثیر و کین باشد تعلّق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد به نری متعلق است

[1] آنکه در ان ذکر لف بتفصیل واقع شود ۱۲ [2] درین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بجان تعلق دارد ۱۲ شمشاد [3] و دو قسم است یکی معکوس الترتیب و مثالش در متن است دوم مختلف الترتیب مثالش این که ۵ افروختن و سوختن و جامه دریدن ÷ پروانه ز من شمع ز من گل ز سحر

بیت اہلی شیرازی **بیت** اکنون کہ تنہا دیدمت لطف ارنہ آزاری بکن ÷ تلخی بگو سنگی بزن
تیغی بکش کاری بکن ÷ اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده **جمع و تفریق**
و گاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب میدہند ثنائی یا ثلاثی و جمع
و تفریق عبارت از انست کہ چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان جہات
ادخال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید وطواط **شعر** فوجہک کالنار فی ضوءہا ÷
و قلبی کالنار فی حرہا ÷ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابہ بودن بآتش جمع کرد و در وجہ شبہ فرق نمود
وازین قبیل است این بیت **فقیر** من و تو ہر دو مائلیم ای شیخ ÷ تو بمحراب و من
بابروی یار ÷ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرد و در تعلق میل فرق نمود
جمع و تقسیم و این چنان است کہ اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان ہر یک را
بچیزی منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی **بیت** بی تو چو شمع کردہ ام خندہ
و گریہ کار خود ÷ خندہ بروز دل کنم گریہ بروز گار خود ÷ مصرع اول مشتمل بجمع است و ثانی
شامل تقسیم و چنانچہ درین قطعۂ انوری **قطعہ** حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ÷ گردد قوای
نامیہ پیدا اکند اثر ÷ آن در زبان سوسن خامش نہد کلام ÷ وین در طباق دیدۂ نرگس دہد بصر ÷
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی ہر یک را بچیزی
منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد **بیت** مگر مشاطۂ بستان شدند باد و سحاب ÷ کہ این
بہ بستش پیرایہ داد آن کشاد نقاب ÷ و درین دو بیت امیر معزی **نظم** دم تیغ و تف خشمش ہمیشہ
بر بد اندیشان ÷ بسان دعوت موسی است بر ہامان و بر قارون ÷ یکی را تیغ او در آب با ہامان
کند ہمسر ÷ یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون ÷ و گاہی تقسیم را در بیت مقدم بر جمع
آرند چنانچہ درین شعر نادم گیلانی **بیت** خرقہ کردم من و او تکیہ گہ دولت ساخت ÷
اسکندر نمدی داد بما ہم نمدی ÷ **جمع و تفریق و تقسیم** و این ہر سہ چیز را در کلام جمع

تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ[۵۱] **بیت** دست ترا ابر که یارد شبیه کرد
کین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ٭ و درین بیت فقیر **بیت** زین چکد آب و زار
بیار د خون ٭ مژهٔ من کجا و ابر بهار ٭ **تقسیم** عبارتست ازان است که اول[۵۲] چند چیز را
یک چیز و اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر جزوی ازان چیزے را منسوب سازند بر سبیل تعیین و فرق
در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بهر چیزے یا جزوی ازان ۱۲ بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی **نظم** ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان
چون سخن من از نکت[۵۳] سحر حلال خاطری ٭ زان کرم است سرگران جان بسر سبکتگین
زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری ٭ و له دستی که گرفتی سر آن زلف چو شستِ
بلیسے که سر وصل تو شتی بپیوست ٭ زان دست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای
بر سر دل دارم دست ٭ و نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزے را ذکر نمایند و بعد ازان
ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی
نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست مجلس را ای
در میدان ٭ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ٭ سعادت را سوم مایه چهارم فتح را بر
انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در کوشش
بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز
به استیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری **بیت** پیوسته دشمنان تو زنیکو شمشیر
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان نموده و در

[۵۱] قوله در دیوان حافظ بدین طریق دیده شده دست ترا با بر که آرد شبیه کرد ٭ چون بدره بدره این دهد قطره قطره آن
[۵۲] قوله اول چند چیز را یا یک چیز و اجزا الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز و اجزا ازین بیت بنا دست پیه دل
رشک حور ما خشت از آفتاب و گچ از نور ما در یابند که دیوار یک چیز و اجزا است که خشت و گچ اند و آفتاب و نور بهر دو جز
منسوب اند ۱۲ محمد عبد الله ... شمشاد [۵۳] نکت جمع نکته ۱۲ م [۵۴] قلابیه باشد که بدان ماهی گیرند و حلقهٔ زلف را کمند

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنے آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایهٔ در شدت یا ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداءً بین ثور ونعجة دراکاً فلم ینضح بماءٍ فیغسل ٭ عداء بکسر پیهٔ در پیهٔ صید افگندن است در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن اسپ موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضے از اسپان در دویدن باین جلدی میباشند چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم برکنار ز تیمار روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما ٭ ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب که با جان بود گر بر آید ز لب ٭ یعنے تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق آنست که ادعاے مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر ونکرم جارنا مادام فینا ٭ ونتبعه الکرامة حیث مالا ٭ یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که با ما باشد و عطا را از پی او می فرستیم هرجا که میل کند یعنے هرجا که میرود این معنی بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت ٭ دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما ٭ متعارف نیست که هرگاه کسی

٥١ عداء دو صید را پی یکدیگر زدن و انداختن ١٢ ام ٥٢ نعجه میش و ماده گاو وحشی ١٢ ام ٥٣ قوله ما را بکام خویش الخ یعنی چنان تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نشود ما را موافق مقصد خود یعنی تباه دیده رحم کرد و بعض میگویند که هیچگاه مبادا بکام ما مقولهٔ دشمن میتواند والله اعلم ١٢ شمشاد ٭

خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** مجلس دو آتش داده بر این
از حجر وان از شجر ✽ این کرده منقل را سقر وان جام را جان [illegible] ✽ دو آتش را در [illegible] ثمره
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشارست
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر خسروی **رباعی** چشم من و چشم آن بت تنگ دهان ✽
دیع و شری شدند در سود و زیان ✽ کردند یکی [illegible] ✽ [illegible]
وین خواب بران ✽ چشم خود را و چشم [illegible] و شری کردن جمع بود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی [illegible] چشم من همین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** [illegible] ✽ دست
آن بعشق این بحسن شیرین کار ✽ آتش [illegible] ✽ [illegible]
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی یعنی [illegible] **بیت**

تجرید عبارت از انست که از شئی[1] ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند [illegible]
باشد و فائدهٔ این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است [illegible]
بچند نوع می آید امّا در فارسی چنانچه درین بیت انوری **بیت** [illegible]
و ز بد و نیک این جهان آگاه ✽ گویا مخاطب را شخصی قرار داده [illegible]
و چنانچه درین بیت نظیری **بیت** نظیری [illegible]
[illegible] عالم ساخت چشم گریه آلودش ✽ خود را درینجا شخص گریانی قرار داده

مبالغهٔ مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا ضعف ادعا [illegible]

[1] قوله که از شئی ذی صفت شئی دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت هر دو شئی واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه درین مثال ملاقات کردم بوجه زید از شیر ملاقی شدم از من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبارا یک ذات را دو قرار داده برای مبالغه شجاعت زید و همین است کیفیت مثال متن که در ذات تشناه کننده دریا عقل و از بد و نیک آنجهان آگاه همراه برنده ونظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری فتامل و مثال اول خوب بیان نیست کما هو بین ۱۲ محمد عبد الاحد تخلص شمشاد

تو گوئی نشسته است کلیم **مذهب[1] کلامی** عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقیهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آئینه فاسد می شدند این هر دو چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** از تو نگریزد که تو در قالب عالم ٭ جانی و یقین است که جان ناگزر آمد ٭ و صورت دلیل درینجا انیست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست و له منافع رسان در زمین دیر ماند ٭ بس است این یک آیت دلیل دوامت ٭ و شکل دلیل درینجا انیست که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال مذهب فقیهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک **شعر** حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ٭ و لیس وراء الله للمرء مطلب ٭ لئن کنت قد بلغت عنی جنایة ٭ لمبلغک الواشی اغش و اکذب ٭ و لکننی کنت امرءا لی جانب ٭ من الارض فیه مستراد و مذهب ٭ ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم ٭ احکم فی اموالهم و اقرب ٭ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم ٭ فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا ٭ حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی را که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان مینمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها از حسات

---

[1] قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل باشد الخ قید شعر زائد است چه در نثر هم صنعت مذهب کلامی یافت میشود چنانچه خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد بالفظ [illegible] زائد کرده چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت [illegible] است که [illegible] یا نثر الخ ۱۲ [illegible] ۵ و [illegible] در علو و سخن [illegible] اغشی [illegible] ۱۲ [illegible] اراده نمودن و شناسانیدن ۱۲

دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست که تا بجدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** وَاَخَفْتَ اَہلَ الشرکِ حتیٰ انہ ؎ لتخافک النطفُ التی لم تخلق ؎ یعنی ترسانندهٔ تو اهل شرک را بجدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقهٔ آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبائع بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمٰعیل **رباعی** نقاش رُخت ز طعنها آسوده است ؎ کز صنعت حسن انچه توان نموده است ؎ سر تا پایت چنانکه باید بوده است ؎ گویا که بکست بآرزو فرموده است ؎ در عقل و عادت محال است که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ؎ ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار ؎ و در بلندی حصار گوید و له ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او ؎ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ؎ ابوالفرج رونی **بیت** خیال تیغ تو سے اندر میان پشت بید ؎ عدوے دولت و دین را میان زند بدو نیم ؎ مختاری غزنوی در تعریف اسپ گوید **بیت** سبک تگے که نگردد ز سُم او بیدار ؎ گرش بیفتد بر پشت چشم خفته گذار ؎ اسدی طوسی **بیت** بابل سمند[۵۱] سِن بخاور[۵۲] زمین ؎ کند غرق کشتی بدریای چین ؎ دیگر آنکه غلو بطریق هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدایگانا آهی که داده بمن ؎ ز ناتوانی هرگز نرفته رو بنسیم ؎ به کون نشسته چو سر ز سکندری برداشته ؎ بچوب دنگ[۵۳]

---

۵۱ قوله سمند الخ بر وزن کمند رنگے باشد مر اسپ را ابزردی مائل و بمعنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از قراے سمرقند ۱۲ ب ۵۲ خاور بفتح واو بمعنے مشرق و بمعنی مغرب نیز آید ۱۲ غ ۵۳ دنگ چوبے باشد بهیئت سر گردن اسپ که بدان شلق[؟] کر را لگد بند تا بمغز از پوست بر آید ۱۲ برهان

و درین بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان درخوی خونین نشست ٭ باد که آن دید ساخت مروحه دست چنار ٭ درخوی خون نشستن ارغوان استعارهٔ سرخی رنگ است واین صفتی است ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب همانا خون گریست ٭ روی خون آلود زان بنمود صبح ٭ علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو زلف زره وار تافته است ٭ کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن ٭ تا چون دلم بدان چه سیمین در اوفتد ٭ دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن ٭ تافتن زلف صفتی است ثابت و علت آن تزئین و آرایش معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده **مثال قسم سوم** کقوله **شعر** یا واشیا حسنت فینا اساءته ٭ نجی حذارک انسانی من الغرق ٭ یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضے نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و **مثال قسم چهارم** چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** نخاسته تو همه روز بامداد بود ٭ که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا ٭ بامداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت خاقانی **بیت** صبح گوئی زلف شب را عاشق است ٭ کز دم عاشق نشان بنمود صبح ٭ عاشق شدن صبح وصفی است غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده **تاکید المدح بما یشبه الذم** واین صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزے نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ٭ بهن فلول

گناه نیست هیچ من هم محسن خود را در شمار گناه نیست و این کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا
قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چه مایع است
مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه مطهر باشد و ازین قبیل است این رباعی ابوالفرج رونی
رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید ❊ اندوه بزرگ تو در و چون گنجید ❊ گفتا که
ز دل بدیده باید نگرید ❊ خرد است بد و بزرگها بتوان دید ❊ دل را بدیده قیاس نموده بهمان
طریق که مذکور شد **حسن تعلیل** و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند (margin: حسن تعلیل)
نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا
غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود
و پس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که
مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف
و عادت علتی نباشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف
غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه حصول آن
وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال[۱] قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی
بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق ❊ زلف تو گرفت رنگ ماتم ❊ سیاهی زلف
صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده که بسبب
کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطهٔ تشبیه و استعاره
حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** آن زلف مشکبار بران روی
چون نگار ❊ گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار ❊ شب در بهار میل کند سوی کوتهی ❊ آن زلف
چون شب آمد و آن روی چون بهار ❊ کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر
معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد ازان علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

---

[۱] قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ همه امثال که مصنف برای قسم اول بیان کرده شایان قسم دوم بوده مثالها سند جهت قسم دوم لائق قسم اول

و در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از ان مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی چیزی در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک[1] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک هو جاهل لکنه فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزے ثابت کنند بعد ازان چیزے دیگر با آن صفت ضم کنند بطریقے که آن مدح عین ذم گردد چنانچه درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصم تو در سایهٔ هماے بود * ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید * و درین بیت کلیم **بیت** طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود * روز محشر چون بعصیان هم ترازو مے شود *

استتباع

استتباع و این صنعت چنان است که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوالطیب **شعر** نهبت من الاعمار مالو حویته * لهنئت[2] الدنیا بانک خالد * یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کردهٔ که اگر فراهم آری بنفسک حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید

[1] قوله و استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتواند که بجای الا حرف لیکن مستعمل شود اگرچه الا هم درین مقام بمعنی لیکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک اینست که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این بر دو نوع است متصل و منقطع در متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منقطع عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لایخفی علی من له عقل سلیم و درک مستقیم هذا ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا معنے درست نخواهد شد چه تا وقتیکه بدی کردن با محسن را فرضا داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود در پردهٔ خفا خواهد ماند و همین است استثنائے متصل هذا هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد [2] قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامهٔ ناسخین است هدیه باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد

صحیح است ۱۲ م تهنیت تهنیت

من قراع الکتائب؛ یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازینکه دم شمشیرهای ایشان ریخته است [مضاربت ۱۲] [شکرها ۱۲]
از بسیاری ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی
کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از
استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح ارادهٔ ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید
بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری
مینماید و قریب باین است این بیت مختاری **بیت** گر هست شمائل چون بحر شعر موزون است؛
چرا است بحر کفش را عطا نا موزون؛ گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و [نامعنی] ناموزو
عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام بر
متامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت
مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بیدانی من قریش
[بسته شیر ۱۲] و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این ست که صفت دوم که بعد از ادات
استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی
بیت رایت شه تدرو وش لیک عقاب حمله پر؛ پرچم شه غراب گون لیک همای معرکه؛
و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آنست که صفت دوم [لفقهی] واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب
ذم بود و چون وارسند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت**
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز؛ مگر درم که ز دست تو میکشد خواری؛ و چنانچه درین
بیت سعدی **بیت** نتوانی که نیائی ز در سعدی باز؛ لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی؛
لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود ازان کمال دلچسپی و مرغوبی
معشوق است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

سله قوله هر آن که نام تو الخ ظاهر این مثال مثال آینده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تعمق نظر فرق بین ظاهر میگردد چه در نوع اول
صفت اول را ذمی بودن و نفی آن شرط است و درین امثله چیزے ازانها نیست بلکه صفت اول مدحی و ثبت ست [شمشاد ۱۲]

نی من ہم بزبان او حرف میزدم یا زبان او رامی مکیدم ہر دو معنی درست است **توجیہ**
این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد
نانچه شاعر درحق اعوری که عمرو نام داشت گوید **شعر** خاط لی عمرو قباء
بنت عینیه سواء یعنی عمرو برای من قبائی دوخت کاش ہر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا
بود یا کور ہر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری **بیت** زہر محض است عیش شیرینم
ان صرف ست بادهٔ نابم زہر عیش ست و خون باده یا عیش زہر ست و باده خون ست
ہر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدر آباد داد این صنعت داده
ہزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنان است که کلام بطور ہزل باشد اما مراد
ان ہزل جد بود نه ہزل چنانچه درین رباعی **لا اعلم** از آخر کار عالم اندیشه کنید
ی سوزکنان زماتم اندیشه کنید با قحبهٔ دنیا مکنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید
رین دو بیت سنائی **بیت** نیست کد بانوی دکادن را زن بد خو طلاق داد ترا
ن که دار د بسوی حمدان راے حمد حمدان کند نه حمد خدای اگرچه این بتها لطریق
ل واقع شده اما مفاد آن ہمه حکمت است **تجاہل عارف** سکاکی این صنعت را
یعنی آلهٔ تناسل ابلیس
ق العلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده
یه این را به لفظ تجاہل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاہر است
ض از تجاہل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه درضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات
ب در مرثیهٔ برادر خود گفته **شعر** ایا شجر الخابور مالک مورقاً کانک لم تجزع علی ابن طریف
نام موضعی از نواحی دیار بکر و شمشاد
ـلے درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمودے
قصود ازین تجاہل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری **شعر**
برق سری ام ضوء مصباح ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی یعنی آیا لمعهٔ برق است
ایت کرده یا فروغ چراغ ست یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاہل درینجا

ادماج

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود سعد **بیت** بخت تو چون نام باسعادت ٭ روز تو چو روی تو منور ٭ **ادماج** و این چنان است که در کلام سوق مدعا متضمن بدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ایهام و ادماج آنست که در آنجا[۵۱] لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابو طیب **شعر** اُقلّب فیه اجفانی کانّی ٭ اَعُدّ بها علی الدهر الذنوبا ٭ یعنی میگردانم دران شب مژه هاے چشم خود را گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** بیش[۵۲] ازین گر فتنه انگیختی در گوشهٔ ٭ چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب ٭ چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بد یا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی برمی آید و چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** خواهم از دل بکشم پیکان تو ٭ لیک از دل برنمی آید مرا ٭ پیکان از دل برنمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را برآرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری **بیت** مبادا عالمی را جان برآید ٭ گره از زلف خود فهمیده بکشای ٭ جان عالمی که در گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو **بیت** زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم ٭ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من ٭

---

[۵۱] قوله در آنجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد الخ در صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان سلوجی از باب ایهام باشد چه صرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام ایس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده معنی بعید جز میشود نه قریب و در ادماج هر دو فخذ هذا و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی تخلص به شمشاد [۵۲] قوله بیش ازین گر فتنه الخ انگیختی درین بیت ماضی تمنائی است یک انگیختی محذوف یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه انگیختی انگیختی ای ممکن بود لمردد زمان ممدوح من فتنه را بخواب بیند و لفظ بخواب بیند ادماج دارد ۱۲ شمشاد

ربی آن بالا چیست ❊ فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق و درین بیت
خاقانی **بیت** عجب است این رکاب[۵۱] و میگوئی ❊ کامد از ماه نو شفق دیدار[۵۲] ❊ مقصود از
تعجب درینجا تزئین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی **بیت** عجب دارم از طالع ساغر خود[۵۳]
در ساختن نیز گردیده باشد ❊ حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین دو بیت فقیر
در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته **نظم** بنده یا خدای بحولی ❊ مانده ام محو در حقیقت کار
بنده و این عجائب قدرت ❊ لبشر و این غرائب آثار ❊ فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح است
اعتراض و این صفت چنان است که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود
بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم
آن که موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری **بیت**
بخندم وان پس از عمر نیست گوید زهر خند ❊ و بگریم وان بهر روز نیست گوید خون گری ❊
لفظ پس از عمر نیست و بهر روز نیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است
مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که زهر خند بکن و اگر بگریم میگوید که خون گریه کن اما
حشو درینجا فائده دیگر می بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین میگوید
و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین **بیت** روی ترا
هر یوسف مصری غلام اوست ❊ آئینه بنده ایست که فولاد نام اوست ❊ لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو متوسط است اما مثال[۵۴] حشو قبیح چنانچه درین **بیت** گرمی زسم زخدمتت عذر م

[۵۱] رکاب پیاله باشد هشت پهلو دراز ۱۲ ب [۵۲] دیدار یعنی پیدا و ظاهر هم آمده ۱۲ ب [۵۳] قوله اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت گرمی زسم
شرط و معذورم جزا است و مصرع ثانی علت جزا و زخدمتت حشو قبیح است زیرا که اگر بمی زسم متعلق کرده شود بجاز خدمتت بجور
بایست و اگر بمعذورم متعلق گردد مصرع ثانی بی ربط میشود و مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت باید دریافت اول از ستمگر حبیب که دیدم ❊
هر آزردگی و جور و جفا ❊ لفظ حبیب حشو قبیح است چه از ستمگر مراد معشوق است و از حبیب هم و این تکرار بیکار است این توجیه وقتی درست آید که ستمگر
بیه له اضافت توصیفی بمقاوب نگفته شود دوم [۵] ندیدم وقت شب تا عمر خود را ❊ ز دست خوبرویان شاد و خرم ❊ وقت شب حشو قبیح است زیرا که
این بیت برای آنست که زمان عمر است نه زمان عمر شب و روز هر دو در اشال این وقت شب محض بیکار است والله اعلم بالصواب الحمد عبد الاحد الصمد متخلص به شمشاد

مبالغه در وصف تبسم معشوقه است **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا ٭ الیلای منکن ام لیلی من البشر ٭ یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که بمن بگوئید آیا لیلی از جنس شما است یا از جنس البشر است ومقصود ازین تجاهل کمال وله وحیرت است در عشق محبوبه وازین قبیل است این بیت شاپور **بیت** نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم ٭ که دامنگیر گردد خون من نامهربانی را ٭ مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است **وله** خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر ٭ که آه این چه کس است وکه کشته است این را ٭ درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** واین صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله **شعر** وقالوا قد صفت منا قلوب ٭ فقد صدقوا ولکن عن ودادی ٭ یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف وشسته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود دور کرده اند وچنانچه درین بیت انوری **بیت** دوستی گوئی نه از دل میکنی ٭ راست میگوئی که از جان میکنم ٭ **اطراد** واین صنعت را اطراد نیز گویند وتعریفش چنان است که در کلام نام ممدوح ونام آبائی او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم ٭ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ٭ وگاهی از آبای ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی ٭ ضیای چشم علی نور دیدهٔ زهرا ٭ بهار خرمی خاطر حسین وحسن ٭ سرور سینهٔ زین العباد شمع هدی ٭ فروغ شمع شبستان باقر وصادق ٭ غریب خاک خراسان علی بن موسی ٭ **تعجب** واین صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائدهٔ وغرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد ٭ چون همه ساله ز خون لعل میسازد خورش ٭ فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است ودرین بیت کلیم **بیت** سر درا سایه یکی بیش نباشد یارب ٭ نیمه خاک نشین

کور مرکب ویکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب وتجنیس مرکب نامند ودرین صورت اگر در کتابت
افق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند والا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب
شابه چنانچه درین بیت ابوالفتح بستی **شعر** اذا ملک لم یکن ذاهبة ٭ فدعه فدولته ذاهبة ٭
ظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است وبمعنی رونده مفرد چنانچه درین بیت اسدی **بیت**
یا بسوز دل خیزران ٭ چو زد بر سمند سبک خیزران ٭ ومثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه
بفتح وضم زای معجمه درخت بید که از چوبش وسته چابک اسپان میسازند ۱۲ غ
ین بیت مولوی جامی **بیت** تو همائی ومیست ظل همای ٭ جز دو زلف تو دام ظلها ٭ ودرین
سعدی **بیت** یکی دخترے داشت کز دلبری ٭ پری را برخ کرده از دلبری ٭ واگر تجنیس
یک کلمه وجزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت
یری صاحب مقامات **شعر** ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه ٭ بدمع یضاهی
بل حال مصابه ٭ ومثل لعینیک الحمام ووقعه ٭ وروعة ملقاه ومطعم صابه ٭ یعنی از یاد
بمعنی حصهٔ کلان ۱۲
اه غافل مشو وگریه کن بر گناه باشکی که مانند باران است در نزول وصورت مرگ را پیش
دو چشم خود بدار و واقع شدن او وخوف برخورد او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که
بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته وبا لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده متجانس
ت واگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف ودر نوع وعدد وترتیب متفق
شند آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی **بیت** از کوی تو چون باد بر آشفتم ورفتم ٭
ی زدامن مدعیان رفتم ورفتم ٭ ودرین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته
بیت محرم او بود کعبهٔ جان را ٭ محرم او بود سر قرآن را ٭ واگر اختلاف

قوله مطعم صابه الخ مطعم بمعنی حصهٔ کلان کما یقال ذهب الیه مطعم الفقهاء او مطعم الحکماء صاب بمعنی بارش در منتهی
ب است پس معنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت وموت ووقع شدن او وخوف برخورد او
حصهٔ کلان بارش او را نصب العین خود ساز ۱۲ محمد عبد الاحد ۵۲ مثال تجنیس محرف قال امیر المؤمنین لا یکون الجاهل
مفرطا او مفرطا از نهج البلاغة مفرط بسکون فا از افراط یعنی از حد درگذشتن ومفرط بضم میم وفتح فا وتشدید را از تفریط بمعنی تقصیر ۱۲ اعلم

ع — سکون فتح اول وضم دوم ضمه … ستران از ربان … وراج وبابا عجم … وبفتحتین بادست … بیت ۱۲ … از احمد الاعلی

زیراکه رمد چشم و صداع سر م است ٭ و درین موقف صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میرود

در مقصود گوئیم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند امّا از جملهٔ صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغائر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اوّل **تجنیس تام** و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشد مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عزّ وجلّ[۵۱] یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون مالبثوا غیر ساعةٍ و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته **بیت** این یمین مراست جای یمین ٭ وان یسار مراست حرز یسار ٭ یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اوّل بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا ٭ شادی ندید هیچکس از نای بی نوا ٭ نای اوّل آلتی نی دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در انجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع **بیت** از دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود ٭ ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود ٭ امّا اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درینصورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما مات[۵۲] من کرم الزمان فانّه ٭ یحیی لدی یحیی بن عبد الله ٭ لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمٰعیل **بیت** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ٭ که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار[۵۳] ٭ مقصود درینجا لفظ مدار است که اوّل اسم مکان است و دوم صیغهٔ نهی و اگر یکی ازین دو لفظ متجانس

شرطیه و موصوله ۱۲ شمشاد

---

[۵۱] قوله تعالی یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یکساعت ۱۲ شمشاد

[۵۲] آن چیزها که از کرم زمان فوت شدند نزد یحیی بن عبد الله زنده هستند ۱۲ شمشاد [۵۳] قیام کننده ۱۲ شمشاد

و در وسط نحو قوله عزّ و جل وهم ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل

و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از ترهات لبسته زبان ٭ سخن

ز طرّهات میگوید ٭ فقیر بیت ساعیت هر که نیست او ساهی ست ٭ داعیت هر که نیست و داهی

الله هر چه باشند ٭ در باز در طریق مشتاقی ٭ راه منزد مطرب راح میدساقی ٭ حکیم سنائی

بیت باطن تو حقیقت دل تست ٭ هر چه جز باطن تو باطل تست ٭ و اما مثال هر سه قسم جناس

حق فی الاول کقوله تعالیٰ ویلٌ لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالیٰ و انه لحب الخیر

لشدید و انه علیٰ ذٰلک لشهید و فی الآخر نحو قوله عزّ و جل فاذا جاءهم امرٌ من الامن و در

فارسی چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو غزو بادو یار تو حق ٭ عرش تو تاج

و فرش تو گاه ٭ خاقانی بیت در روی من ز غمزه کمانها کشیده ٭ بر جان من ز طرّه

کمانها کشاده ٭ شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار ٭ قسم خواهی بدادار دبدیار ٭

فقیر بیت بزم دوزخ چو خصمت آراید ٭ دل کبابش شود شرابش شرار ٭ اما اگر دو لفظ متجانس

در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل

و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف

لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را درم زره نبرد ٭ رام او را نمیگزد این رم ٭

قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللّٰهم استر عوراتنا و آمن

روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین از و

خرم ٭ همه نامحرمان از و محروم ٭ هر که از مهر بدره برده ٭ خلق را سم خویش نا کرده ٭ و جامع تجنیس

ای دور شدن ۱۲ م لمزه همز عیب کردن و بچشم اشارت کردن ۱۲ قوله کار تو غزو باد الخ غزو جنگ مومنین با کفار کردن

یا امام وقت عرش سقف و تاج بجیم عربی بروزن تاج بمعنی ماه فرش معروف گاه بکاف فارسی تخت بادشاهان

زرین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی ست و وقت از برهان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد

و کار تو حق تعالیٰ و تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی باد مقصود ازین بیت دعا علوی شان ممدوح است ۱۲ شمشاد قسم

الخ ولم از دنیا بیزار ست اگر قسم می خواهی به دادار و دیدار قسم بخورم بدادار و دیدار قسم ست ۱۲ م عبد الاحد

در عدد حروف باشد یعنی یکے ازان دو لفظ بحرفی زیادہ بود وحرف زائد یا در اول کلمہ خواہد بود
یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص وزائد نیز نامند اما مثال آنکہ در اول بود این بیت
سلمان ساوجی **بیت** با شکوہ کوہ حلمت ابر گریان بر جبال ؛ با وجود جود دستت برق خندان
بر سحاب ؛ ومثال آنکہ در وسط بود این بیت خاقانی **بیت** صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار
علم ونشان فوج ۱۲ غمشاد
خندہ زد اندر ہوا بیرق او برق وار ؛ ودرین بیت حکیم ازرقی **بیت** ز شہر فتنہ
بخیزد چو طیرہ[۵۱] بنشینی ؛ بہ تنگ مشک بریزد چو طرہ بفشانی ؛ ومثال آنکہ در آخر بود این بیت
یعنے برابر ۱۲ شمشاد
حکیم سنائی **بیت** خال ماداد بہر دنیا را ؛ زہر مر نور چشم زہرا را ؛ ودرین بیت طالب آملی
زائد ۱۲
بیت کفرست در طریقت ما کینہ داشتن ؛ آئین ماست سینہ چو آئینہ داشتن ؛ واین نوع را
تجنیس مطرف نیز نامند وشعرا این نوع را زائد بدو حرف نیز آوردہ اند ودرین صورت آن زائد
در آخر کلمہ خواہد بود لاغیر چنانچہ درین بیت خاقانی **بیت** قاہر کفار وباج از قاہرہ در خواستہ ؛
دار السلطنت ملک مصر ۱۲
داغ[۵۲] اشرار وگداز دامغان انگیختہ ؛ ودرین بیت معزی **بیت** اگر میان[۵۳] یم اندر صدف
شہری از ملک قہستان یا طبرستان ۱۲ غ
ہدیہ ستی ؛ نگاہ کن قلم او دران خجستہ یمین ؛ واین نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ
متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باہم باشد آنرا
جناس مضارع گویند واگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند واین ہر دو قسم نیز از سہ حال بیرون
نخواہد بود زیراکہ وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمہ خواہد بود یا در وسط یا در آخر امثال
ہر سہ قسم جناس مضارع بدین وجہ است در اول نخو بینی[۵۴] وبین کنی لیل وامس[۵۵] طریق طامس[۵۶]

شور دہا نوران یعنے خانہ ۱۲
[۵۱] قولہ طیرہ الخ طیرہ بکسر بر وزن خیرہ خجلت وخجالت وخجل را گویند وبمعنی آزردگی ہم آمدہ است ودر عربی بمعنی فال بد بات
وبفتح اول ہم در عربی بمعنے قہر وخشم باشد از برہان وخان آرزو وشارح خاقانی بمعنی خجل وغمناک نوشتہ اند ۱۲ شمشاد
[۵۲] ومغ شکستن چنانچہ بمغز رسد وامغ شکنندہ سر ہمان صفت ۱۲ شمشاد [۵۳] قولہ اگر میان یم اندر الخ در میان لفظ میان
واندر تجرید است یعنے یکے از ہر دو زائد ومعنی بیت اینکہ اگر در میان دریا صدف ندیدہ باشی قلم را کہ چون صدف دُر بار است
باعتبار حروف در دست مبارک کہ چون دریاست در سخاوت ملاحظہ کن اگر درین بیت لفظ میان بنوی معنی عجب کرمی بیان نشست
فافہم وتفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد [۵۴] وموس تاریک شدن شب ۱۲ م طموس ناپدید شدن ۱۲ م م

این سراپرده * زخمها خورده رخها کرده * جسمها چشمها ز دیدارش * سمعها شمعها ز گفتارش *

اشتقاق

وملحق به تجنیس است اشتقاق وشبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق شوند با
وصول حروف هر دو موافق هم باشد ودر اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم ای استوار
لفظ اقم وقیم مشتق اند از قام یقوم وچنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر اینجهان همه را *
جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام است ودرین بیت خاقانی بیت
چند گوئی که زو حیلش بشکیب * من شکیبم دل وجان شکیبد * وله مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند *
با من قران کنند وقرینان من نیند * وشبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند
اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین ای من المبغضین ولفظ قال از قول
است وقالین از قلی بمعنی بغض وچنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الیامی که چون سکندر *
لشکر کشد وجهان کشاید * ودرین بیت عنصری بیت گر بترسی ز تافت دوزخ * از ره طاعت
خدای متاب * ونوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید واز لفظ ظاهر نشود کقوله شعر
حلقت لحیة موسی باسمه * وبهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
وبهارون مقلوب که نوره باشد واز اسم موسی استره مراد است واین تجنیس تام است وهرون

رد العجز علی الصدر

ونوره تجنیس قلب فافهم **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات
عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت
صدر گویند وجزو آخرش را عروض نامند وجزو اول را از مصرع ثانی ابتدا وجزو آخرش را
ضرب وعجز خوانند واجزای وسط هر دو مصراع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و
هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده
نمایند واین اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه همان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه

---

۱ فطام بریدگی کودک از شیر بعد عمر دو سالگی ومعنی شکستگی ومفارقت از هر چیز ۲ شمشاد ۳ جامع هر دو قسم اشتقاق این
بیت فی مدح الجواد ۴ آن جوادی که جاودان از جود * میرسد فیض او بهر موجود ۵ منه * * *

زر مُرد و قلب است این بیت خاقانی **بیت** او در است طریق بُت شکستن ؛ از آزر آزر گسستن ؛ و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اوّل بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آن را مقلوب مجنّح خوانند کقوله **شعر** لاح انوار الهُدیٰ ؛ من کفه فی کل حال ؛ و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** رام شد دل بآن بُت طرار ؛ لبش افسونگر است و زلفش مار ؛ و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کقوله **شعر** ارانا الاله ؛ هلالا انارا ؛ بیت مذکور در تقارب مربع است دوم آنکه از قلب مصرع همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** شکر بترازوی وزارت برکش ؛ شو همره بلبل بلب هر مهوش ؛ سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله **شعر** مودته تدوم لکل هول ؛ و هل کل مودته تدوم ؛ و در کلام ربانی نیز واقع شده در بک فکبر و کل فی فلک و گویند شخصی یکی از افاضل گفت که کلامی یافته‌ام که مقلوب مستوی است و آن این است که مرادی دارم آن فاضل فی البدیهه گفت بر آید یارب و این نیز مقلوب مستوی است و دو تجانس از هر نوع تجنیس که باشد چون بپهلوی هم بیایند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالیٰ وجئتک من سبإٍ بنبإٍ و قولهم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج و چنانچه درین بیت سنائی **بیت** در رکوع و سجود جود دکرد ؛ در قیام و قعود عود دکرد ؛ و حکیم اسدی **بیت** همی بود با دلبر و جام جم ؛ که روزی نشد از دلش کام کم ؛ خاقانی **بیت** الغیاث ازین منزل ؛ مرا مقر سقر است الامان ازین مشا ؛ و حکیم قطران ترکیب بندی گفته که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت ازانجاست **بیت** لاله سرخی یافته سیم از نو هنگام بهار ؛ آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر ؛ تیر دوم بمعنی بهره است و چون دو لفظ در صورت کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و قوله علیکم بالانکار فانهن اشد حیاء و اقل جناء و چنانچه درین ابیات سنائی **نظم** خلق او زیر

بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی از ینجا رحیل خواهیم نمود وعرار بالکسر گلی است زرد رنگ وخوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد ومقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل است لفظ مُسلّم درین بیت خاقانی **بیت** مارا که کند مسلّم آنجا ٭ خورشید نمی شود مسلّم ٭ ولفظ افسانه درین بیت امیر خسرو **بیت** خسرو است وشب وافسانهٔ یار وهر بار ٭ قدری گرید و پس بر سر افسانه رود ٭ افسانه در حقیقت بجای معمولست که نقش تو بعاشیہ قول مثال اشتقاق آینده خواهد آمد انشاء الله مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله **شعر** واذا البلابل افصحت بلغاتها ٭ فانف البلابل باحتساء بلابل ٭ بلابل اول جمع بلبل است وثانی جمع بلبال بمعنی حزن واندوه وثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب ومعنی بیت اینست که چون بلبلان فصاحت نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن بریختن شراب از صُراحی وچنانچه درین بیت **لمولفه** یوسف ماست بباز ارکنون جلوه فروش ٭ نازاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را بازار آر ٭ مثال نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ٭ فلیس علی شیء سواه بخزان ٭ یعنی هرگاه مرد خازن وضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای دیگر هم خازن وضابط نخواهد بود ولفظ یخزن وخزان از مشتقات است ودرین بیت فقیر **بیت** زبان بسته سادستی است در کار ٭ وبان نکته گیران را به بند د ٭ لفظ بسته وبندد از یک مادهٔ مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در عروض واقع شد در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابوتمام **شعر** ومن کان بالبیض الکواعب مغرماً ٭ فما زلت بالبیض القواضب مغرماً ٭ یعنی کسی باشد که بسفید تاریستان مشتاق است ومن همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم ودر فارسی این نوع خاصهٔ مطلع اشعار مردف است ومثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات **شعر** فمشغوف بآیات المثانی ٭ ومفتون برنات المثانی ٭ مثانی اول سورهٔ فاتحه ومثانی ثانی بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی ورنات نغمات است از این بیت عبدالواسع جبلی **بیت** در عاشقی ودلبری ای دلبر شیرین ٭ من رنجه چو فرهادم

مذکور کردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه ٭
ولیس الی داعی الندی بسریع ٭ یعنی در طپانچه زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی
سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت شیدا شده ام
چرا همی نهی ٭ زنجیر دو زلف بر من شیدا ٭ مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر
دعانی من ملامکما سفاها ٭ فداعی الشوق قبلکما دعانی ٭ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است
بمعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت آنست که بگذارید مرا ای دو
ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا از پیش شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ٭ تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم ٭ جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری بیت
یگانه زمانه شدستی ولیکن ٭ نشد هیچکس را زمانه یگانه ٭ یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتها فی
السماح ٭ فلسنا نری لک فیها ضریبا ٭ ضرائب بمعنی طبایع و خصال است ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی
خصائلی چند اختراع کرده در مروت و من دران خصائل مثل ترا نمی بینم و لفظ ضرائب و ضریب که
در صدر و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون ٭ من مسکین زبون تر میشوم هر چند
میکوشم ٭ لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی
که در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا
بتجنیس یا باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی ٭
بنا بین المنیفة والضمار ٭ تمتع من شمیم عرار نجد ٭ فما بعد العشیة من عرار ٭ یعنی میگویم
برفیق خود در حالے که قافلهٔ ما فرود مے آمد در ما بین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود کقوله سبحانه فَاَمَّا الْيَتِيْمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ
درینجا التزام حرف ها قبل از را که بمنزلهٔ حرف روی است نموده والا تقهر را با تسخر و مثال
آن نیز قافیه میتوان کرد چنانچه درین بیت اُستاد بیت شد برقعِ آن روی چو مه
زلف شب آسا ۂ سبحان قَدِيرًا جعل اللَّيْلَ لباسا ۂ شاعر در تمام این غزل الف و سین
را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد
و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالیٰ و ازین قبیل ست حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده **لمولفه**
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسلؑ ۂ در مسلکِ عقل رهبر جزو و کُل ۂ در چشم خرد چیست
جسش گلشن قُدس ۂ جبریلؑ بود در چمنش یک بُلبل ۂ و ازین باب است ذکر چیزے را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمٰعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
مو را التزام نموده و این دو بیت از انجا است **نظم** ای که از هر سر موی تو دلی اندر وا[1] ۂ
سر موی ترا هر دو جهان نیم بها ست ۂ دهنت یک سر موئی است بهنگام سخن ۂ
موی شگافی تو و روی پیدا ست ۂ و کاتبی نیشاپوری قصیدهٔ دارد که در هر مصرعهٔ آن
اشتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از ان قصیده است **بیت** مرا غم است شتر بار را
ده تن ۂ شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من ۂ و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر
ش و فیل و مگس و لگلگ[2] را لازم گرفته این بیت از انجا است **بیت** پیلتن شاهی
اقبال بلند ت دو زیست ۂ گر سپش گرد پلنگ افگن مگس لگلگ شکار ۂ و مخبر یلقانی
ن رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته **رباعی** چون سایه نه نیستم نه هستم بی تو ۂ
سایهٔ خویشتن گسستم بے تو ۂ تا سایهٔ وصل برگرفتی ز سرم ۂ چون سایه بخاک بر نشستم بی تو ۂ
خاقانی درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد **نظم**

[1] مخفف وا سے باشد ۱۲ اب [2] لگلگ بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و بعربی لقلق گویند ۱۲ اب

تو طرفه چو شیرین ٭ و مثال[1] اشتقاق این بیت مختاری بیت مُهلک فتنه و مُنوّم ظلم ٭ دولت حی لاینام تو باد ٭ لفظ منوّم و ینام از مشتقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان سه نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلک بجز خوی سفله ترا ٭ فرد کرد از من ای بدانش فرد ٭ و درین بیت ازرقی بیت من غم ز بهر جان خورم ایشان ز بهر نان ٭ آری هموم خَلق بقدر همم نهند ٭ و شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی بیت دل از هوا تهی نیم اگرچه ریخ دلی ٭ سر از وفات نپیچم اگرچه دردسری ٭ و درین بیت خاقانی بیت علی الله انه بد دوران علی الله ٭ تبرا زخذ[2] دوران تبرا ٭ لزوم ما لا یلزم در عمل تعلق بقافیه دارد[3] و آن چنانست که قبل از حروف روی و یا آنچه که در معنی روی است از توابع آن التزام حرفی معین نمایند و این نوع صنعت

---

[1] قوله مثال اشتقاق الخ مصنف رحمة الله علیه این مثال [illegible] رد العجز علی العروض مع الاشتقاق آورده حالانکه لفظ منوّم و ینام در حشو واقع است و همچنین بیت ازرقی من غم ز بهر جان الخ را در مثال رد العجز علی الابتدا مع الاشتقاق آورده و لفظ هموم و همم در حشو است اصل اینکه این مقام تحقیق طلب است تفصیلش اینکه در اینجا چند صورت می آیند یکی آنکه لفظی تمامه رکنی تمامه شده دوم آنکه لفظی تمامه [illegible] و رکنی [illegible] سوم آنکه جزو لفظی رکنی تمامه باشد پس از جزو اول از بیت که در تعریف صدر واقع شده آمراد آن است که لفظی تمامه رکن اول تمامه باشد یا تمام اینکه لفظی تمامه رکن اول تمامه آخر و رکن اول باشد و لفظی رکن اول تمامه شود ظاهر است که صورت اول لازم البلاغت است [illegible] اکثر امثله رد العجز غلط خواهند شد کما لا یخفی [illegible] ثانی [illegible] قیاس [illegible] تعریف ابتدا و عروض و عجز و حشو باید کرد اینهم ملحوظ باید داشت [illegible] صورتیکه لفظی تمامه جزو رکن یا جزو لفظی رکنی تمامه [illegible] صدر و غیره اعتبار اکثر است یعنی اگر لفظی تمام [illegible] اعظم آن رکن یا رکنی تمامه [illegible] اعظم آن لفظ [illegible] آن لفظ را صدر و غیره خواهند گفت [illegible] هرچند مقام چندان اعتبار [illegible] رد العجز علی العروض مع الاشتقاق[5] تا کی غمت در دل ویرانه مقیم است ٭ و منعم [illegible] مقام است ٭ مثال رد العجز علی الابتدا مع الاشتقاق[5] هرکه منصف بود [illegible] انصاف ٭ وصف توزیبد قدرت و وصاف ٭ مثال رد العجز علی الابتدا مع التجنیس سه چکیم مانده ایم زر [illegible] دسترس گر شود [illegible] ٭ لفظ مقیم و مقام و وصف و وصاف از مشتقات است و لفظ دسترس و دست تجنیس [illegible] ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد[2] قوله خذ الخذ بفتح خا زیان و خساره و راه و جماعت و گودی از در زمین و جوی خرد و تاثیر در چیزی ۱۲ منتهی الارب[3] قوله این صنعت تعلق بقافیه الخ این صنعت را تعلق خاص بقافیه نیست چنانچه خود مصنف ترک حروف و غیره را از لزوم ما لا یلزم شمرده و این ترک را از قافیه مناسبتی نی در مثال هم های نقهر و تنهر خارج از حروف قافیه است نه قید چه قید را سکون زواجبات است بان الزام تاسیس و دخیل در قوافی این صنعت را دخل است ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد تمشا د ۱۲[4] قوله و این در قافیه که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد الخ تقیید قید را از لزوم ما لا یلزم شمردن عجب است حالانکه اختلاف قید جائز نیست کما قال صاحب میزان الوافی در رعایة القید و اجبة اذا وقع فی القافیة علی الاصح و در جواز تغیر است و اختلاف قید هم از عیوب فاحشه است لیکن در کلام شعرای متاخرین یا قدما گفتگو نیست چه تتبع این حقیر ابدمره و جمهور باتفاق آراء ذهن نشین طلبه فن کردیدم کلامه و ظاهر است که مصنف رحمة الله علیه از دیگر متاخرین است در رساله قافیه ملا عطاء الله است که رعایت تکرار حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی واجب است و اختلاف آن جائز نیست انتهی کلامه و محقق طوسی قید را [illegible] کرده مسکن در حرف در پارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن و واجب بود که در همه قصیده بحرف بود بعینه و ساکن حاصل اینکه جمله محققین رعایت قید را واجب میدانند نه از لزوم ما لا یلزم اگر عبارات آنها نقل کرده شود دفتری گردد [illegible] تحریر در تردید قول که در بیان حرف قید گفته کافی است و هو هذا و اختلاف حرف قید جائز نیست ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

بلبها مسیحی بہ گفتن فصیحی ۞ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ۞ سجع قال السکاکی ہو فی النثر کالقافیۃ
فی الشعر اما اقسام سجع در نظم نیز می آید و سجع بر سہ قسم است مطرف و متوازی و موازنہ۔
اما سجع مطرف آنست کہ کلمۂ آخر از دو فقرہ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقولہ عزّ و جل
ما لکم لا ترجون للہ وقارا و قد خلقکم اطوارا[1] و در نظم فارسی چنانچہ درین دو بیت سنائی
نظم شیر یزدان چو برکشادی چنگ ۞ روی ہامون شدی چو پشت پلنگ ۞ پیش تیغش
بگاہ جنگ و نبرد ۞ ہمچو مردم گیا[2] نمودی مرد ۞ اما سجع متوازی آنست کہ کلمۂ آخر از دو فقرہ
نثر ہم در وزن و ہم در روی متفق باشد کقولہ سبحانہ فیہا سرر[3] مرفوعۃ و اکواب موضوعۃ
و در نظم چنانچہ درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شدہ ۞ سر آبش ہمہ سراب شدہ ۞
و اگر جمیع الفاظ در دو فقرہ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند آنرا
ترصیع گویند کقولہ فہو یطبع الاسجاع بجواہر لفظہ و یقرع الاسماع بزواجر وعظہ و در نظم
چنانچہ درین بیت ابو الفرج صاحب مقامات[12] بیت بزرم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش ۞ بعزم و
حزم[4] ہوا جنبش و زمین آرام ۞ در لفظ آخر ہر دو مصرع رعایت سجع فوت شدہ بجہت آنکہ
بیت مطلع نیست اما سجع موازنہ آنست کہ کلمۂ آخر از دو فقرہ نثر در وزن متحد و در روی مختلف
باشد کقولہ تعالیٰ و نمارق مصفوفۃ و زرابی مبثوثۃ[5] و این در نظم نمی آید چہ کلمۂ آخر در نظم
و مسندہای صف بستہ و قالینہائے گستردہ ۱۲

---

[1] قولہ ما لکم الخ چیست مر شما را کہ اعتقاد نمیدارید برائے خدا تعظیم را حالانکہ بتحقیق پیدا کرد شما را اطوار اطوار ۱۲ [2] قولہ مردم گیا الخ
گیاہے باشد شبیہ بہ آدمی و در زمین چین روید و آن سر زیر و نگونسار میباشد چنانکہ ریشہ آن بمنزلہ موے سر او ست و بازو و دست
در گردن ہم کردہ و پایہا در یکدیگر محکم ساختہ و این را مردم گیاہ و مردم گیہ و سگ کن نیز گویند وجہ تسمیہ سگ کن در برہان
مذکور است بوجہ طول نوشتہ نشد ۱۲ [3] قولہ فیہا سرر الخ در جنت است تختہائے بلند و کوزہائے نہادہ ۱۲ ترجمہ [4] قولہ حزم
الحزم بفتح حاء حطی استواری و ہوشیاری و اندیشہ کردن در انجام امر موہوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن امر ۱۲
از صراح و اخلاق محسنی وغیرہ [5] قولہ چہ کلمۂ آخر در نظم واجب است کہ قافیہ الخ اگر از آخر مصرع مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنہ
در نظم نیست چہ در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است کہ عروض و ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچہ درین بیت
مسعود سعد سلمان گر بود بالطراف بودی از اعمال ۞ گر بود بر کنار بودی از اعیان ۞ اعمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الروی است و اگر از آخر
آخر ہر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا کہ فرد از قسم نظم است و در ہر دو مصرع قافیہ ندارد و علاوہ برین وقتی کہ سجع موازنہ در نظم نیامد
حالانکہ او نوعی از سجع موازنہ است نثر و نظم نخواہد آمد حالانکہ مصنف رحمہ اللہ تعالیٰ بشانہ ماآمد در نظم ہم بیان نمود واللہ اعلم ۱۲ محمد عبد الاحد تمت شاہ

جمع آمده بهر خدمت و پاس ؛ ادریس و مسیح و خضر و الیاس ؛ بسته کمر ان چو حلقه قد خم ؛
کیخسرو و سام و زال و رستم ؛ مرسوم خورش هزار دربان ؛ چون حاتم و معن و سیف نعمان ؛
مستسقی جرعه وقت تعجیل جیحون و فرات و دجله و نیل ؛ پالنگ گربگاه چرخ ؛ جوی صحرا و قاف و ثهلان ؛
روزی طلب آمده دمادم ؛ دیو و ملک و پری و آدم ؛ در صورت جسمی آمده پاک ؛ ارواح و عقول
نفس و ادراک ؛ از چشم و رضاش گشته مشهور ؛ خلد و سقر و زمانی و حور ؛ استاده بصلح و عدل با هم ؛
آب و گل نار و باد عالم ؛ و این قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع
الفاظ بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی بین
جنبش ؛ جنبش غیظ نه بینی زین جشن ؛ و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد ؛
و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمؤلفه فقیر **بیت**
گل مردم گرد راه دلدل رهوار او ؛ مهر و مه رام و ملک همواره دار دسر مه سا ؛ **و رقطا** — رقطا
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت **بیت**
زلف سیه تو جان من دزدیدی ؛ ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی ؛ **و خیفا** آنست — خیفا
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت **بیت**
علم بینش ده به بین دل را ؛ روح جنبش ده به بین گل را ؛ و ملحق باین صنعت است
مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نه پیوندد و موصل آنکه — مقطع و موصل
هیچ حرفی در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده
مولوی جامی **غزل**[1] رخ زرد دارم ز دوری آن در ؛ زده داغ دردم دو دون دل آذر ؛
چو من کاست گوئی شب فرقت تو ؛ مه نو که باشد بدینگونه لاغر ؛ خطت خضر و جعدت
مشک تبت ؛ تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر ؛ بجبت منعم مقیم محبت ؛ بهشت مخلد نصیب محقر ؛

[1] این بیت گفته مولانا عبدالرحمن جامی رح است ۱۲ شوقی

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیهٔ اصل قصیده یا غزل باشد چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده ٭ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه بیدار آمده ٭ عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر ٭ ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده ٭ و این قصیده تمام بهمین سیاق است فقیر نظم آن مه نگر کز تاب می خورشید دار آمده ٭ بر برگ گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده ٭ شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف از بهر سود ابسته صف یوسف ببازار آمده ٭ غنج[1] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری ٭ از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده ٭ و این قصیده نیز تمامش مسجع است

ذوالقافیتین

ذوالقافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی **بیت** عقل و فرمان کشیدنی باشد ٭ عشق و ایمان چشیدنی باشد ٭ وله فی المنقبة **بیت** نور علمش کشیده کوثر ٭ ما تشنگیش کشنده کافر ٭ وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله فیض او در صفا سکینهٔ[2] روح ٭ فضل او در وفا سفینهٔ نوح ٭ وگاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذوقافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ حمله سبک آری و گران داری لخت ٭ پیری تو بدانش و جوان داری بخت ٭ و شعرای عرب ذوقافیتین شعری را گویند که بر هر یک از ان دو قافیه که بایستند معنے و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده

متلون

متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت است هر بیتش ذوقافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست **مثنوی** ای شده در خانهٔ جان منزلت ٭ خانهٔ جان یافته زان منزلت

[1] قوله غنج و دلال الخ غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم دلبر و باشد و دلال بفتح و کسر غمزه و ناز اعوان بمعنی یاران و یاوران انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلے اللہ علیہ وسلم که در ایام هجرت در مدینه منوره بود و آن سرور در رسیده ۱۲ برهان و غیاث [2] قوله سکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسائش و آهستگی و نام دختر حضرت امام حسین رضی اللہ تعالے عنه و در منتخب بضم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ غ

واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ
نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است
در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر ٭ دست
نثر من زند سحبان وائل را قفا ٭ واین دو بیت مختاری نظم بخشی بهر طریق و کمالی بهر قیاس ٭
چرخی بهر سبیل و جهانی بهر حساب ٭ کوه از سیاست تو برافتد بزلزله ٭ چرخ از ریاست تو در آید باضطراب ٭
وصاحب تلخیص[1] این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع
شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا اتحاد قافیه
مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
دران لازم نیست مثل میکنیم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجب است
مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز هست عبد الواسع جبلی آرایش
آفاق شد رخسار بزم آرای او ٭ آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او ٭ وله بی صحبت
دولت جمشید نخواهیم ٭ بی صورت او طلعت خورشید نبینیم ٭ وشعرای عجم مسجع نظمی را گویند

[1] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده الخ روزی شاگردی روبروی نشسته در حل این کتاب مستطاب سلفت چون باهتمام رسید شبهه کرد که در حاشیه شما که برقول چکمله آخر در نظم الخ نوشته اید شعر مسعود سعد مماثله دارد نه تنها سجع موازنه تامل نشدم که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت سها آتشی از روی گلهای بهار افروخته ٭ شعله در جان مرغ صبح خوان انداخته ٭ از در طلعه تفکر بر آمدم و گفتم غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن از بیت مذکور حاصل میشود اگرچه صنعت مماثله هم دارد و معلوم میشود که در خاطر شما مخطور است که موازنه بدون مماثله یافته نمیشود و اگر چنین است بیت غالب مغفور مطالعه کردنی است که صرف موازنه دارد نه مماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در روی هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است که اتفاق ردی در قوافی معتبره معتبر است نه غیر ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بتقریب بیان چند اشعار شاعر معنوی الیه مشتمل بر سجع موازنه محضه نقل میکنیم سه شاهد حسن ترا در روش دلبری ٭ طرهٔ پر خم صفات موی میان آسوا ٭ دلبری و ما سوا بر وزن فاعلن سه عیش و غم در دل نمی ماستد خوشا آزادگی ٭ باده و خونابه یکسان است در غربال او ٭ آزادگی و غربال بر وزن مستفعلن اگرچه این بیت از بحر رمل است اشمر بحذوف سه سوار توسن ناز است بر خاکم گذر دارد ٭ بیال ای آرزو چندانکه دریابی رکابش را ٭ گذر دارد و رکابش را بر وزن مفاعیلن سه و غنچه جوش صفای تنش ز بالیدن ٭ دریده بر تن نازک قبای تنگش را ٭ بالیدن و تنگش را بر وزن مفعولن اگرچه بیت هذا از بحر مجتث مخبون مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بساکن عین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد للهٰی

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از انست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**

یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه ٭ شش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر ٭

مراد از سه حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن بمعنی مضاعف شدن است و له دل هر دو جهان سه بار پیمود ٭ یک اهل درین میان ندیده است ٭ **تنسیق الصفات** و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیز تک آهیخته گردن نزد گوش ٭ سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال ٭ **توشیح** و این صنعت چنانست که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیدهٔ مشهور سلمان ساوجی و اهل شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچهٔ طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در جهٔ معنی در و منحط شود مثل سگی یا غوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی و جنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة الثالثة فی علم العروض** بباید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

ف اشاره به شش روز است که آفرینش عالم دران شد ۱۲ اب ف مومن مصدق رسله بخلق المعجزة لهم ۱۲ جلالین ایمان گردیدن و ایمن گردانیدن ۱۲ ف مهیمن گواه و نگهبان و مهربان ۱۲ ام ف عروض بالفتح نام علمیست که میزان شعر باشد از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات و بالضم خطاست ۱۲ از راحة الاغلاط شوق نیموی عظیم آبادی

ای شده مهر رخ تو زین چرخ ؛ چرخ ازان آمده در عین چرخ ؛ شد دل وجان بندهٔ روی حسن ؛ مظهر خلق خوش وخوی حسن ؛ دید[۱] حق اندر دم قربان حسین ؛ یافته از عالم قربان حسین بحر اول این ابیات سریع مطوی[۲] موقوف است بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلان وبحر دوم رمل مسدس مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود وموصل بدو حرف است بیت لب تو جامی الو حط تو مرکز لاله ؛ شب تو حامل کوکب مه تو باخط هاله ؛ بحر اوّل[۳] رمل مثمن مجنون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مجنون فتامل

تلمیح واین صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بواقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نماید بر چیزے که در کتب متداول مذکور یا نزد ارباب صنعتی از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره تو شد دست برید مشتری یوسف عهدی وجهان نیم بهای روی تو ؛ درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام وله آن رهروم که توشه ز وحدت طلب کنم ؛ زال زرم که نام بعنقا بر آورم ؛ اینجا شعاری نموده بقصه پروردن سیمرغ زال را وله چرخ از سموم کرکم زاده و باهر جا شتگه ؛ دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده ؛ درین بیت اشعاری بمسئله طبی نموده وآن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وباست

سیاق الاعداد واین صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی ؛ والحرب والضرب والقرطاس والقلم ؛ و درین بیت نظامی بیت غم وشادی نگار و بیم وامید ؛ شب و روز آفرین ماه وخورشید ؛ ونزد مولف این

---

[۱] قوله دید حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دید وآن نیکی از نسبت قرب یافته لفظ قربان در مصرع ثانی مرکب است از قرب وآن ۱۲ شمشاد [۲] قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض وضرب بروزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف واز بحر رمل محذوف می آید چنانچه لفظ منزلت در بیت اول شلث شلاً ۱۲ شمشاد [۳] قوله بحر اول الخ رمل مثمن مجنون بروزن فعلاتن هشت بار هزج مثمن سالم بروزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن مجنون بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصلهٔ صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری مینامند اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت انکار این معنی نمی کنند و سر این از مبحث زحافات بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعه ظاهر میشود للمؤلفه - قطعه بحوری که شعر اندران منحصر شد ؎ بود شانزده نزد مرد سخندان ؎ طویل و مدید و بسیط است و کامل ؎ دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان ؎ رجز بعد ازان منسرح با مضارع ؎ سریع و خفیف است و مجتث فرد خوان ؎ پس از مقتضب چیست بحر تقارب ؎ کزین قطعه ظاهر شود صورت آن ؎ دگر آنکه مشتق بود از تدارک ؎ ز عکس تقارب پدید آید آسان ؎ بدانکه خلیل ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضے از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت می گیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی برآنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بی قصد و شعور از و صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را
شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل[له] ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر در این اوزان نمودن دور از کار است
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید والزیادة علیها تتادی بارفع صوت فقل للطبع المستقیم ان یزید
علیها ما شاء ولا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و ما مقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوائر
آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظی چند تکلم مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلاتنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی از این سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصلهٔ صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصلهٔ کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

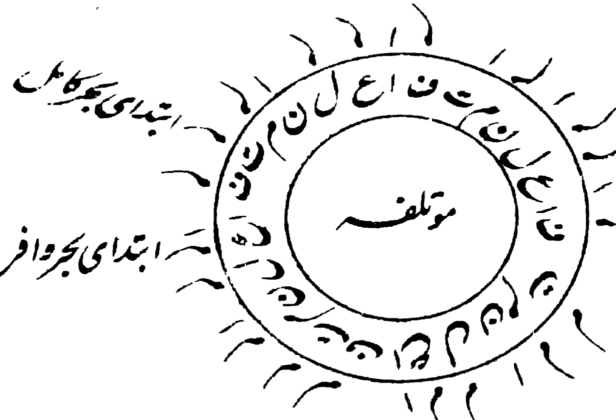
[له] از فرهود که ام قبیله الیست از نجد ۱۲ منتخب

مفاعیلن را کہ مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون ہر دو سبب او را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن میگردد و ہمچنین متفاعلن را کہ مرکب ست از فاصلۂ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب مییابد و فعولن را کہ وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی فاعلن میشود پس بحر طویل را کہ مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش را بہ آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را بہ آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و ہمچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکہ چہار بحر اخیر را ہم مسدس باعتبار نمائی نہ مثمن زیرا کہ سریع و خفیف زیادہ از مسدس نمی آید چنانچہ در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات کہ اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را بہ آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی ہمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاہر میشود کہ مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا کہ تفع و فاع در انفکاک این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لا غیر و ترکیب این ورای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن می شود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر

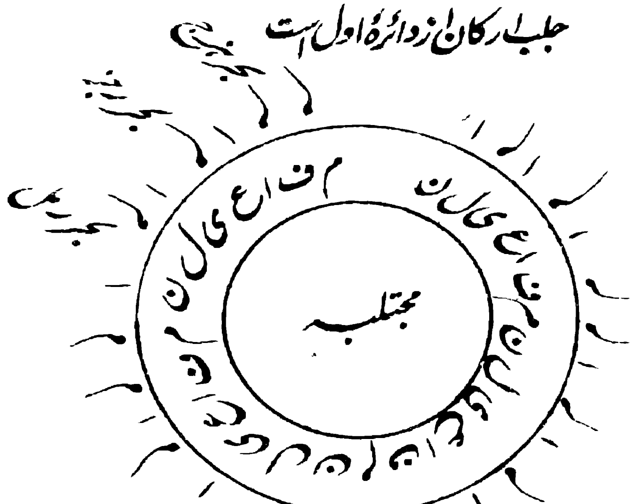
ودر بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود ودر بحر مقتضب بچهار مفعولات
مستفعلن اتمام می پذیرد واین عکس منسرح است وهریک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است
ودر بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد وبحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد
ودر بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود ودر بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد
ودر بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد ودر بحر متقارب به هشت فعولن
تمام میشود وبعد از خلیل ابوالحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده وبیت درین
بحر نیز به هشت فاعلن تمام میگردد وهریک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند واتم اجزای بحور هشت جزو است
وچنین بیت را مثمن گویند وانچه شش جزو دارد مسدس نامند وهرچه چهار جزو دارد مربع گویند
واشعار تازی مثلث ومثنی وموحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن[۵۱] ومسدس را در استعمال نیاورده اند
وبیت مثمن ومسدس ومربع دو حصه میشود وهر حصه را مصراع گویند وجزو اول از مصراع اول را
صدر خوانند وجزو آخرش را عروض[۵۲] نامند وجزو اول از مصراع ثانی را ابتدا وجزو آخرش را
ضرب وعجز نامند واجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند وحشو در مثمن ومسدس میباشد و
مربع حشو ندارد ومثلث را بعضی بمنزلهٔ مصراع اول میشمارند وجزو اولش را صدر وجزو آخرش
را عروض ووسطش را حشو نامند وبعضی بمنزلهٔ مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا وآخرش را عجز
گویند وهمچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند ومثنی حشو ندارد واز جملهٔ بحور سریع وخفیف مسدس الاصل
است یعنی مثمن نمی آید ومسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی
ازان وهر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند وآنچه متغیر گردد آنرا
مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب
آنکه ارکان عشرهٔ مذکوره بتقدیم وتاخیر اسباب واوتاد وفواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلا رکن

۵۲ عروض را ... ضرب ...

[۵۱] قوله غیر مثمن ومسدس را در استعمال الخ بقلت آورده اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در حدائق العجم وغیره موجود است ۱۲ شمشاد

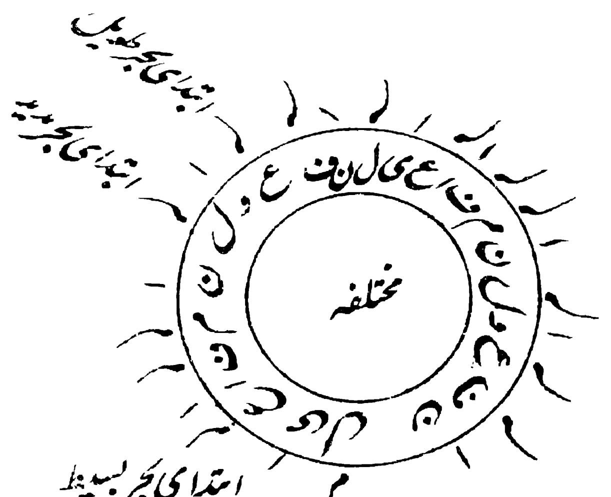


وبحر هزج ورجز و رمل از یک دائره است زیراکه اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دائره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دائره این هر سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائرۀ اول است



وبحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

مجتث مسدس است و در اینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد وخلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست که مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعو لن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیست

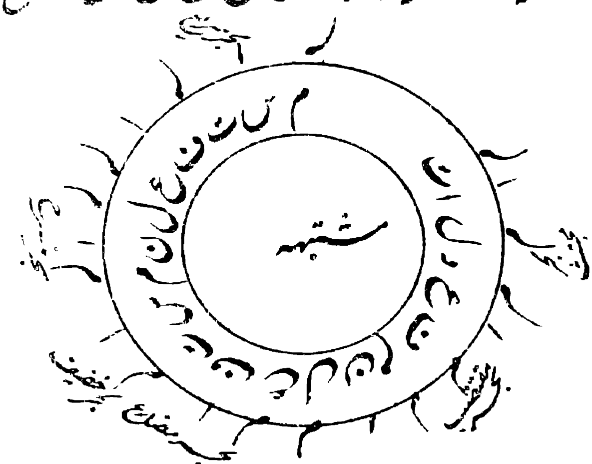


وبحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر وزن مفاعلتن می شود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را موتلفه نامند و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

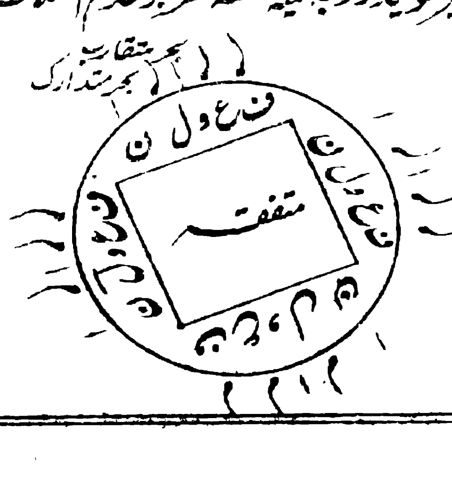
خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع می شود

و آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اول آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی استقرا بسی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع میابد و بعضی در چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارتست از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل سازند به لفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و **عصب** عبارتست از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص بحر وافر دارد و **وقف** عبارتست از اسکان تای مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما **خبن** آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات مفولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و از ینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما **طی** آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما **کف** عبارتست از اسقاط

واگراز علن شروع نمائی وبگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بروزن مفاعیلن فلع لاتن مفاعیلن میشود واین بحر مضارع مسدس است واگراز مفعولات آغاز نمائی وبگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود واگراز عولات آغاز نمائی وبگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید وآن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند ودائره این شش بحر را مشتبه گویند ووجه تسمیه اشتباه مس تفع لن وفاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد وآنرا منفرده گویند وابو الحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلاً بر خط دائره بنویسی واز فعو آغاز کنی بحر متقارب است واگراز لن شروع نمائی وبگوئی لن فعو بروزن فاعلن میشود وآن بحر متدارک است واین دائره را متفقه نیز گویند ووجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



اختصاص بحر کامل وارد اما **عقل** آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این
مختص به بحر وافر است اما **نقص** آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
او را ساقط نمایند درینحال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصهٔ بحر کامل است
اما **کسف** بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول وقف
کنند و بعد از ان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود اما **شکل** عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه نیست اما **حذف** آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رکن
و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و **احذ** آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک مطرد است
و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ در مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد
مفروق دارد اما **صلم** آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و **قطف** عبارتست
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد
و این زحاف مخصوص بحر وافر است و **ابتر** آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود
و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود اما **تشعیث** آنست که الف در سبب خفیف

ساکن بفتح سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات بضم آخر بجا میماند
بی نقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما
قبض اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعول بضم لام بماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد اما **تشعیث**
عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضے بر آنند که عین ساقط میشود و بعضے بر آن که لام و بعضے گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است
ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن
بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما
قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن
مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل
میماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما **قطع** آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر
رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود
و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در
فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط نموده
ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف
در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در
مضارع بعلت وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود
نه در مس تفع لن منفصل اما **وقص** آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن را
بیندازند درین صورت مستفعلن مجنون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول مفعولن میگردد
و چون خرم را با قبض در وجمع کنند اشتر خوانند و درینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف
در وجمع سازند اخرب گویند بجای معجمه را مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام میماند و منقول
بمفعول بضم لام میگردد و چون جب را با خرم در وجمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا میماند و منقول بفع
میگردد و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع
حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع میماند و منقول بفعول میگردد و چون
خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند ۲۴ نیست بیان تغییرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا - و
پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما
معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معاً جائز نباشد و **مراقبه** آنست که نه سقوط هر دو
معاً جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثلهٔ آن اشارت برین هر دو در
مواقع کرده آید

خیابان سوم

در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن
باید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که
اجزای بیت را از هر بحری که باشد با جزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر
متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بروزن
فعلن بسکون عین و واو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب کنند و گاهی
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط
مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع
ساقط مینمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک می سازند و مثال همهٔ اینها ازین بیت معلوم
می شود حکیم **اسدی** ز شوق لبش خون همی خورد دل ٭ دو تا گشته ز لعلش
واو را بجای حرکت میشمارند کسرهٔ قاف را بجای حرف گرفته اند ۱۲

یعنی اول حرف مد باشد دوم نون نباشد چون یا شود و بروزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی ... ولیکن قول مصنف که مثال همه

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی آید اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر ابتدا میباشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند اثرم بثاء مثلثه خوانند در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دارد که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در وی جمع نمایند اقصم نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله را که وتد مجموع در اول او باشد چون خرم کنند فقط اخرم[1]

[1] قوله اخرم نامند الخ - اگر رکن اخرم در حشو بیت افتد آنرا منخنق نامند ۱۲ + + + +

مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت
وله من از بیگانگان هرگز ننالم ٭ که با من هرچه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ٭ و های که و چه ساقط میشود
و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یکحرف و گاهی بجاے
دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام ٭ ز آب حیوان
پر شده پیمانه ام ٭ درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یکحرف و تقطیعش چنین است کشتئ لع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نان ام فاعلن زاب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خور
و خوش و نو رشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائیکه ملفوظ
نشود ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد

خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور و امثلهٔ آن باید دانست که هر بحرے که زحاف
در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور ساختیم پوشیده نماند که بحور دائرهٔ مختلفه و موتلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از ان باز این بحر
در شعراے عجم شیوع یافته و بحور سه دائرهٔ دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دائرهٔ مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم بر مستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر ز صفاے تو ٭ آب شود ز شرم پیش
لقاے تو ٭ بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است در کن مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ٭ زهی تیغ قتال تو

همی بر دل[1] ✤ تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش چو فعولن همی خور فعولن
ود ل فعل وتاگش فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن ود ل فعل وبعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مد[2] باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است ؎ بدستم ده آن شک یاقوت را ✤ که سازم[3] علاج عقل فرتوت را ✤ جیم علاج[4] را بالضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ؎

غلط را سوخت حکمت بر در سهو ✤ چرا را سوخت امرت بر سر چون ✤

تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیایند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ ؎ این پیک نامور که رسید از دیار دوست ✤ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ✤ تقطیعش مفعول فاعلات

---

[1] دل بر د این قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود و عام است که حرفے از هر دو ساکن مد و نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد دوم نون نباشد چون دریارود یا اول مد نباشد و دوم نون باشد چون امن و عون و علی هذا ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد

[2] مد بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مد آنکه حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق او باشد و ظاهر است که ما قبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان ما قبل حرکت لغیر مد بودن لازم مطلب آنکه ساکن دوم را اگرچه غیر نون باشد هم بعد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخر الزمان بدر چاچی یای لفظ شتاب را در بیت قصیده ره‌ستان قلم از تقطیع دور کرده بیت مذکور این است ؎ آن شاهد عودی نقاب آورد در حصن ذکر تاب ✤ در سر و را آمد شتاب در پاکستان شد تحرش ✤ از بحر رجز مطوی است و ارکانش مستفعلن [illegible]

[3] [illegible] جیم علاج را بضرورت در تقطیع [illegible] ظهوری هم را بقاف وصل کرده عین را از میان انداخت و همچنین هر سه جا عاقل درین بیت [illegible] ✤ خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب ✤ میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است ؎ ای به نقاب عارضت مشعله جمال را نگاه ✤ عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه ✤ و سبب وصل این است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ؎ ای رگ جان بهاران همه سرچشمه [illegible] ✤ خاک رسقدم تو خون شدن عادت دارد ✤ اما گاهی پای مردم ولایت هم در گل این عین می لغزد چنانکه ظهوری ترشیزی که هم از اهل ولایت است و خواجه عرفی شیرازی نیز میگوید ؎ مرا منیفر دشمنان بحال خود نمی آرد ✤ [illegible]

[4] [illegible] چون متاخرین ساکن دوم را ساقط می نمایند بلکه عین را می اندازند اگرچه این هم غیر مناسب است کلام خود را از دخال [illegible] عیوب محفوظ باید داشت ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد

یک جزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سره فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا ٭ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی ٭ اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تمهٔ اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غواص ٭ بسختی در کف آید گوهر خاص ٭ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض مسبّغ** خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است ٭ غوغا بدر دل من آورد است ٭ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبّغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغیر می یابد چنانچه درین بیت و له با دانش من نساخت و بر آری ٭ دانش بکر است و دهر نامرد است ٭ اینجا صدر اخرب و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبّغ آمده و حشو مصرع اوّل مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او خواهد ٭ کارت همه آن باد که آن خواهی ٭ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جائی مکفوف و جائی مقصور آرند جائز است **هزج مسدس**[1] **اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروّت است در دادن ٭ در ناستدن هزار چندان است ٭ هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبّغ است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی **بیت** از چهرهٔ و زلف پر شکنجت ٭ در دامن اژدهاست گنجت ٭ بر وزن مفعول مفاعلن فعولن ٭ و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای ندرین نعل آهنین سم ٭ ای سوسن گوش خیز ران دم ٭ بر وزن مفعولن

[1] قوله هزج مسدس الخ چونکه درین بیت عروض سالم صرف ضرب مسبّغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه در اینجا قید مسبّغ فرو گذاشت جائیکه عروض و ضرب هر دو مسبّغ می آیند قید تسبیغ معتبر می شود ۱۲

جهانی تماشائی ؛ ز لعل می آلودت نظر مست و شیدائی ؛ پس بجوری که نزد شعرای عجم
متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و
رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است بحر کامل را
غیر از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت ورای طریقهٔ شعرای
عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشارهٔ بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر
جاها غیر اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق **بحر هزج** شعرای عرب این بحر را
مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم
تیز می آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند
سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا
و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود **هزج مثمن سالم**
خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی ؛ که همت راز نا شوئی است
با زانو و پیشانی ؛ تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزس مفاعیلن
ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده **هزج مثمن اخرب
مکفوف محذوف** خاقانی گوید ؎ دردی که مرا هست بر هم نفس و شم ؛
گر عافیتش صرف دهی هم نفس و شم ؛ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر
و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است **هزج مثمن اخرب** ؎
گفتی که بجا قانی وقتی شکری بخشم ؛ بخشو دنیم والله وقت است گرم بخشی ؛ بر وزن مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک
رکن اخرب و یک رکن سالم آمده **هزج مثمن اشتر** ؎ وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی ؛ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار
بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

چو نیست ره سوی تو ام بام دور می نگرم ؛ وزانش عکس بیت سابق است ؛ رجز مثمن
مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ؎ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم ؛
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم ؛ تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا
جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماه فلک گشته خجل ؛
پیش قدت سرو سهی پای بگل ؛ تقطیعش بشش مستفعلن تمام میشود ؛ رجز مسدس
مطوی ؎ در برم آن ماه نیاید نفسی ؛ شکوه از ان ماه مراهست بسی ؛ وزنش
بشش مفتعلن تمام میگردد وزحافاتی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع
فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند
وفصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید
بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎
تا خزان زد خیمه کافور گون بر کوهسار ؛ مفرش زنگار گون برداشتند از مرغزار ؛ تقطیع
چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فور گو بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید ؎
روی او ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود ؛ قد او سرو است اگر بر سرو لالستان بود ؛
و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول
خاقانی گوید ؎ بغلامی تو مارا خبر از جهان بر آمد ؛ گرهی ز زلف کم کن کمری فرست مارا ؛
بروزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجز و مشکول و یکجز و سالم بترتیب آمده
رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم هر نفس از دست فراقت فریاد ؛
آه گر ناله زارم نرساند بتو باد ؛ بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث
مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
؎ این که از وصل تو ام غنچه مقصود نشگفت ؛ گل آن است که با خار غمت ساخته ام ؛

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ع اي خاک تو تاج سربلندان ✻ مجنون تو عقل هوشمندان ✻
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اولست و درین بیت ع نقش شیرین کار یکند
چو بنیاد ✻ صد مرد در آورد چو فرهاد ✻ اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است
و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم
آید حشوش اشتر خواهد بود لا غیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این
اختلاف زحاف را عوام سکنهٔ شعر گویند بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم (رجز)
استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی
بیشتر و شعرای[1] عجم مسدس این را هم نیاورده اند و همچنین مزاحف آنرا غیر از مخبون و مطوی
کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید ع مرغان ماهی در وطن آسوده اند (رجز مثمن سالم)
الا که من ✻ بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو ✻ تقطیعش مرغانما مستفعلن هی در
وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دل لاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده
و استاد عبد الواسع جبلی رجز مثمن سالم مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده
مسجع درین وزن گفته این بیت از انجاست ع دارم ز لب نیرنگ او دل چون دهان
تنگ او آه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و خنگ او ✻ تا کی چو زیر چنگ او نالی کنم
در چنگ او وز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن ✻ رجز مثمن مطوی مخبون
رجز مثمن مطوی مخبون
خاقانی گوید ع خانهٔ دل بچار حد وقف غم تو کرده ام ✻ حد وفا همین بود جز ز حد چه می بری ✻
بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی
آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ع فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم ✻

[1] قوله و شعرای عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آوردن شعرای عجم انکار محض نمودن و آمده مثالش آوردن عجب تر از
عجب است لازم بود که این را هم تحت کمتر استعمال داخل کردستی ما شعر منتاد عسه یعنی اخرب مقبوض است ۱۲

: نابد ؎ شیر خدا شاه ولایت علی ؛ صیقلی شرک خفی و جلی ؛ بروزن مفتعلن مفتعلن
فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ ارکم شود
از زلف تو ؛ خاتم جم خواهی تا وان آن ؛ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و
مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی
موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و چنانچه درین
بیت وله قمری از دستان خاموش گشت ؛ فاخته از لحن فرد ایستاد ؛ وزن مصرع اول
مفتعلن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع
مجدوع ؎ ای گل روی سنبل خیز ؛ حلقهٔ زلف آتش بیز ؛ بروزن مفتعلن
مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین
وزن گاهی ملفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر
تیغ نگه تو از بیا ؛ تا نشده عمر سپری ؛ بروزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف
؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن ؛ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ؛ بروزن مستفعلن
مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در
فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب دو به ترکیب کرده اند و عرب
مثمن بنا کرده اند و عجم مسدسش را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف
می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری گوید
؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ؛ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ؛ تقطیعش
چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ
و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف
و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید
؎ عشق تیغ شیر دیای بر نمط کبریا ؛ بر و بدست نخست هستی ما راز ما ؛ بروزن مفتعلن فاعلات

سریع مطوی مقطوع مجدوع
سریع مخبون مکسوف
منسرح سالم
منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف
منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل[1] بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ آتش از سرزنش خار چه پروا دارد ٭
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم ٭ باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بر وزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال لبت ای سرو پری روی سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمهٔ کوثر ٭ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از ان جمله صدر فاعلاتن آمده
و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است ٭ روز بازار گل و ریحان است ٭
بر وزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل
مثمن است که شرح داده شد و اعاده آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را
هیچ یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار نکرده سریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی داشت که چون بو گرفت ٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ٭
تقطیعش چنین میشود شیر سگی مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

[1] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و دیگر اجزا مخبون است و تحقیق در بیان این بحر قید مشعث افزودن ست ۱۲ شمشاد ۲ بر وزن فعلاتن هشت بار الخ درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس بر وزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ست دو بار ۱۲ شمشاد ٭ ٭ ٭

تلق شاد مانه بود ؛ بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده **منسرح مسدس مطوی مقطوع** ؎ بسکه بویت اسیر شد جانم ؛ گر بگذاری گریخت نتوانم ؛ بروزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی[1] آمده و این دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است **بحر مضارع سالم** این بحر نیز بیحساب از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن ثانی است و میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جائز نیست **مضارع مثمن اخرب** خاقانی گوید ؎ از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم ؛ وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی ؛ تقطیعش چنین میشود از تو وفا مفعول فانیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات این غزل زحاف را تغییر داده و آن اینست و له کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی ؛ ماند بآنکه بر سر آن عهد خود نمانی ؛ از خون من نواله فرستی برای هجران ؛ یکره بخوان وصلم ناکرده میهمانی ؛ در مصرع[2] ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است **مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور** امیر معزی گوید ؎ گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان ؛ گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان ؛ بروزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و درین بیت و له از پای او عبیر شود گرد بر بساط ؛ وز دست او خلق شود آب

[1] قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف ست زیرا که ری گر بخیت در بیت اسیر بوزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردن است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [2] قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین است ماند به مفعول ۱۱ که بر سر فاعلات ۱۱ عهد مفاعیل خد نمانی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت بدینگونه است از خون مفعول من نواله فاعلات فرستی بر مفاعیل رای هجران فاعلاتن در حشو فاعلات و مفاعیل مکفوف آمده اما در عروض فاعلات مقصور است و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس ثلث کجا ماند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

مفتعلن فاعلن واین عکس بیت اول ست فتامل ودر حسن مطلع این قصیده زحافیٔ راتیه
داده ولهٔ گیرم چون گل نه ساختهٔ خونین لباس ٭ کم زبنفشه مباش ودوخته شیلا ماذا
صدر درین بیت مقطوع آمد وباقی مثل[۵] مطلع مذکورست ودرین وزن تغییر زحافی
از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود
هر که ثنای ترا حد ونهایت نهاد ٭ بحر فلک راجهد جست میان وکران ٭ بنغزم اندر نشانه
زجگرم برگذشت ٭ حد کشیده حسام نوک زدوده سنان ٭ چنان فتاد این دران چو دیا
در برگ گل ٭ چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پرنیان ٭ بیت[۶] اول منسرح مثمن
مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات وبیت دوم نیز همین وزن
است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی ومصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات ومصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا

منسرح مثمن مطوی مجدوع

مخبون آمده ووزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی
مجدوع خاقانی گوید ٭ با فتن[۷] ریسمان نه معجزه باشد ٭ معجزه داود بین که آهن بافت است
بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع ودرینجا عروض منحور وضرب مجدوع آمد وباقی اجزا
مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش ٭ شاه جهان باد تا زمانه بود ٭ کز کرمش

منسرح مسدس مطوی

[۱] قوله نیلی وطاالخ وطا بفتح رفتن و پامال کردن وبکسر واو همزه در آخر باکسی موافقت وجامه که بر بهو درج ونحیه آن بیندازند د
بمعنی بستر ونهالین ولباس ۱۲ ع [۲] قوله وباقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف وعروض
وضرب مکسوف است ودرین بیت حشو مصرع اول مکسوف وعروض موقوف وحشو مصرع ثانی موقوف وضرب
مکسوف است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [۳] قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار دور از کار است چنین باید نوشت
بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات ودوم
بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات ودر بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات ومصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول ست ودر بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع
اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن ومصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۴] قوله بافتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود بافتنی مفتعلن
ریسمانه فاعلات معجزه با مفتعلن شد فع معجزدا مفتعلن ود بین که فاعلات آهن با مفتعلن فست فاع ۱۲ شمشاد

مجتث مثمن

مخبون آمده **مجتث مثمن مخبون مقصور** خاقانی گوید بیت برهمان نشوم ور شوم چو خاک همین[1]
دم کهان نخورم ور خورم بلوه گیاه بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دوبار
درینجا عروض وضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن گاهی
جزوے را مشعث آرند وگاهی عروض محذوف وضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت **جمال الدین عبدالرزاق** مانند تیرے در ترکش قضا که فلک سوی دلم
بسر انگشت امتحان نکشود وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن ومصرع ثانی بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت **وله** بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب بدان صفت که بود
آب را میان آتش درینجا ضرب مقطوع آمده باقی مخبون و مقصور است و درین بیت
عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان بسم ستوران لعل است و تیغها احمر
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین ومصرع دوم بر وزن مفاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده درینجا عروض مشعث مقصور و
ضرب مقطوع وصدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون و یک جزو مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست **بحر خفیف** واین بحر را شعرای عجم
غیر از مسدس نیاورده اند وصدر و ابتدالیش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ وعروض
وضربش گاهی مقصور یا محذوف وگاهی مشعث وگاهی مقطوع وگاهی مخبون آرند واین بحر
نیز مطوی و مجنون نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد **خفیف مسدس مخبون**
الصبا بوسه زن زمین در او راه در زنجیر لب چو شکر او را تقطیعش چنین میشود ای صبا
بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

---

[1] قوله همین الخ بفتح میم و کسر ها و یائے معروف در عربی بمعنی سست وضعیف و مجاز ابمعنی حقیر و خوار ۱۲ غ [2] قوله دم الخ دم بفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس و سخن و افسون و مکر و جرعه و اندکے از آب و غیره ۱۲ غ

در لکن ۞ عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری
ای نامِ شب از صحیفهٔ ایام لبستر ۞ از رای تو اجازت یابد گرا فتاب ۞ مصرع اول بر وزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بر وزن مفعول فاع لات مفعول فاع لا
آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور

مضارع مثمن مکفوف مقصور

مضارع مثمن مکفوف مقصور
گر آن طرهٔ هست مشک بما چون نداد بوسی ۞ ور آن چهره هست ماه چرا دشمنی [illegible]
بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور
واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید تا ملک جهان [illegible]

مضارع مسدس اخرب مکفوف

باشد ۞ فرماندهٔ آن شهریار باشد ۞ بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا یک رکن
فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو [illegible] خود گفته
هم طبع او چو تیشه خراشنده ۞ هم خوی او [illegible] منشارش ۞ یک رکن فاع لاتن از اصل
مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش [illegible] سابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاع لا
مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید تو آصف جم

مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور

گویا ببین ۞ بر تخت سلیمان راستین ۞ پیشش بدائی و دام و دد ۞ در تهم زده صفهای
حور عین ۞ بر وزن مفعول مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب حشو مکفوف و عروض
و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که مضارع
مثمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیلن **بحر مجتث** و این

بحر مجتث

بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین بحر
طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب و در سین
و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است **مجتث مثمن مخبون** فغانی گوید تو آن گلی که

مجتث مثمن مخبون

مه آسمان جبین تو بوسد ۞ ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد ۞ تقطیعش چنین می شود
تو آن گلی م ﻫ مفاعلن که مهی آ فعلاتن سمان جبی مفاعلن ن تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا

مثمن اختیار نموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
یعنی مسدس و مربع نیاورده سزیرا که خودانه بیان مصنف معلوم میشود ملا جامی و غیره درین بحر تا شانزده رکن هم آورده اند ۱۲ تمشاد
مثمن سالم عمعق بخاری گوید ۵ زمین گرد و از نعل اسپان مغربل ۞ هوا گرد و از گرد میدان
معنبر ۞ تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دوازنع فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ
و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ۵ بیک[1] چشم زد از
دل سنگ سخت ۞ بمعجز در آورد نو بر درخت ۞ بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ۵
عروسی ست می شادی آیین او ۞ که باید خرد داد کابین او ۞ بر وزن فعولن فعولن فعولن
فعل و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میر رضی
ارتیمانی گوید ۵ نتوان گذشتن آسان ازان کو ۞ گل تا بگردن گل تا بزانو ۞ بر وزن فعلن
فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم
مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ۵ زهی جمال تو قبلهٔ جان
حریم کوی تو کعبهٔ دل ۞ فان سجدنا الیک نسجد وان سعینا الیک نسعی ۞ بر وزن فعول
فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت متمنش این است
۵ ز درد هجرت چه چاره سازم ۞ چو شمع دور از تو میگدازم ۞ و تشبیع را در عروض و ضرب
این بحر اکثر می آرند و نوعی[2] دیگر ازین وزن است که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم
بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم
کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته
فقیر ۵ زلف دلاویز تو مه رویت تیره شب است و آتش موسی ۞ جامهٔ صبرم در کف عشقت

[1] قوله بیک چشم زد انه یعنی در یک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نو بر در آورد ۱۲ تمشاد [2] قوله و نوعی دیگر ازین وزن ست الخ اگر در فعولن قبض را با خرم جمع نمایند فعول متقول بفعل بضم لام میمانند و این تغییر را اثرم میگویند چنانچه خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف اثرم کفایت میکرد و مثال هم موافق قاعده نیست زیرا که زلف دلاویز بر وزن فعل فعولان مسبغ است نه بر وزن فعل فعولن سالم ۱۲ تمشاد

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سرهٔ در منقبت سید اوصیا خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور
علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد ✽ چشم پیغمبر از جمالش شاد ✽ بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض وضرب مشعث
مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون ز نخلستان امید ✽ دیده ام را نصیبه
خار افتاد ✽ عروض مخبون مقصور وضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است
و تشعیث در عروض وضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستوری ✽ که بر و نامست از سر دوری ✽ بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض وضرب
مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و بحر مقتضب
آن اینست ؎ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی ✽ من اگرچه تنگ توام عزّ و افتخار منی ✽
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ
و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از بحر کامل
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعد ازیشان بعضی دیگر نیز
غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگ نگهای جفای او چه قدر
خوشم که هنوز از ان ✽ ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد ✽ و راقم حروف مزاحف
مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنما خیالت را چه شد که بانداز دل افتی ✽ خجلم ز داغت کز و فا
بسرم گذار دلفتی ✽ بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر
علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید ؎ چو عیان شوی آسایدم روح کامل مسدس مضمر مذال
و روان ✽ چو نهان شوی از جان من خیزد فغان ✽ بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان
و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض وضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را بحر متقارب
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما غیر از

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون ست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان پنجم
در بیان اوزان رباعی - باید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا ترانه و دوبیتی
نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف درو بکار میرود و ازین نه زحاف
بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافاتش خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب
و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن از خرم مفعولن میشود و از خرب مفعول و از مقبوض
مفاعلن و از مکفوف مفاعیل بضم لام و از اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بست و چهار وزن رباعی
دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن دیگر
صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجز و حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجز و حشو مکفوف و یکی
سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جز و حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجز و حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول باشد
هفتم آنکه یکجز و حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض
و ضرب ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجز و سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجز و اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد دوم آنکه یکجز و
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجز و اشتر و یکی مکفوف و عروض

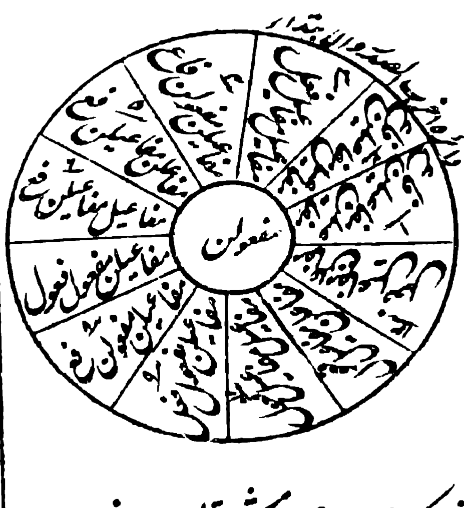
دامن یوسف دست زلیخا ؎ بروزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را
ابوالحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم
؎ حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه ؎ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ؎ تقطیعش چنین
کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان
سالم آمده متدارک مثمن مخبون ؎ چو رخت نبود گل باغ ارم ؎ چو قدت
نبود قد سرو چمن ؎ بروزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده
متدارک مثمن مقطوع ؎ هردم پیشت دارم زاری ؎ کز غم تا کی زارم واری ؎
بروزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین وزن است
و درینجا اگر بعضے اجزا مقطوع و بعضے مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی
؎ یارب یارب بهائی زار ؎ آن نامه سیاه خطاکردار ؎ صدر و ابتدا مقطوع و عروض
مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضے اجزا مخبون و بعضے مقطوع آمده و این وزن
یعنے متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبدالله
انصاری رضی چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیرالمومنین صلوة الله وسلامه علیه
میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی دران دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای
ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید ؎ حقاً حقاً حقاً حقاً ؎ صدقا صدقا
صدقا صدقا ؎ و چند بیت دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمهٔ این بیت فرموده
اینست بیان بحورے که شعرائے عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب
و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچیک از اساتذهٔ عجم شعری دران
دیده نشد و مع هذا ازین پنج دائره که در صدر این حدیقه برشمردیم بیرون نمی آید بنابرآن تعرض بذکر آن
ننمودیم و یکی از معاصران امیرخسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رسالهٔ عروض و صنائع تالیف
نموده و آنرا جامع الصنائع نام کرده و درآنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود در کتاب تازه پیدا

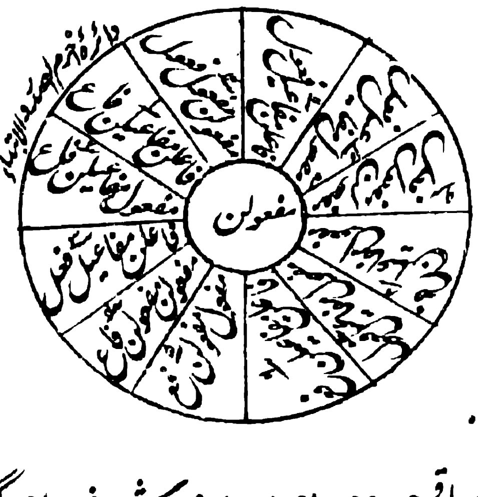
بیش از من درمانده چو نیست ٭ آن به که نوازیم تو ای بنده نواز ٭ وله ای آنکه نمودیم ز هجرانت نار ٭ از کوه غمت بر دل تنگم صد بار ٭ خواهم که به پیش تو بگویم غم دل ٭ چون چاره من بر تو نبود دشوار ٭ و آما رباعیات اوزان اخرم انیست ٭ هجرانت خون بسی مراد و دل کرد ٭ واندوهت در سینهٔ من منزل کرد ٭ دیگر تا کی فزائیم محنت و غم ٭ کش هرگز این سختی یا بیدل کرد وله یار آمد یار آمد هی ٭ بنشینی بیخبر بدینسان تا کی ٭ یکساعت زان ماه جبین دور مباش ٭ تا یابی از جام لب لعلش می ٭ وله جان دادم در راه وفائی صنمی ٭ دل کردم قربانش بی بیش و کمی ٭ از دست ستم کار اگر نیاید چه غم است ٭ در دیده و دل بس است سوزی و نمی ٭ و درین موقف فن عروض پیرایهٔ اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة

فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ما قبل او باشد و متحرکی که ما قبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کاهل درم مائل ٭ جهل شان پیش علم شان حائل ٭ میم مائل و حای حائل نیز داخل در حرف مذکور است و وجه این معلوم خواهد شد و این قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی روی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی

سله قوله در دیده و دل الخ درینجا در دید بروزن مفعول اخرب ست نه اخرم پس موزون بروزنی از دائرهٔ اخرم الصدر رشدنی نیست از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرب الصدر است که موزونش در رباعیات دائره مذکور گذشت باوزن سوم دائره مذکور بی موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دائره اخرم الصدر در رباعیات دائره اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ اشتشاد سله قوله در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا جزئی که بمنزلهٔ آخر مصرع و بیت است تا تعریف هذا قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نه قافیه ۱۲ اشتشاد سله قوله در الفاظ مختلفة الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکه در لفظ خاور و یا و ریا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها چنانچه در قافیهٔ بار بمعنی بار و گروه بار بمعنی جانور معروف ۱۲ اشتشاد

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض وضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض وضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض وضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل دوم و عروض وضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض وضرب مجبوب آرند دهم آنکه یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض وضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر و دیگی مکفوف و عروض وضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض وضرب اهتم وصورت این بست وچهار وزن ازین دو دائره آشکار شود





وراقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست للمؤلف
ای عشق تا چو من هزاران طالب ٭ دیدار ترا یوسف مصری غرب ٭ وز هجر تو جانم را صد محنت و غم ٭ آن به که نگردی تو از من غائب ٭ وله در پیش تو آوردم دل را به نیاز ٭ دست من و زلف تو و امید دراز ٭ در عالم

قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعولن اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزنی از اوزان دائرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم عالم را خلاف قاعده متحرک نمایند موزون بر وزن سوم میشود لیکن دو حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود حالانکه در چنین مقام حذف یکحرف هم جائز نیست لاغیر حاصل کلام این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر راست نه بر وزنی از دائرهٔ اخرب الصدر و یک موزون وزن دائرهٔ مذکور الصدر مفقود معلوم میشود فانظر و تفکر و لا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبدالاحد

ومجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو وکسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و وید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف
ومجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجود شش ازل پذیر آمده
یکه آمد ولیک دیر آمد ٭ وکسرهٔ ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
وله بیکی آب و گل زشوقش عور ٭ لعبت چشم و دل زکنهش کور ٭ ضمهٔ عور معروف است و ضمهٔ
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در ستیز مرا ٭ کند عقل کرو تیز مرا ٭
خلوت خاص حسن و عشق نگر ٭ که برون کرده اند نیز مرا ٭ خوش ظهوری بجام جوشیها ٭
کرده در غورگی مویز مرا ٭ کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول وکسرهٔ لفظ نیز و مویز معروف است وله
از غمش شهر و کوی پر شور است ٭ میکند منع زاریم زور است ٭ چه قدر لب بناله نزدیک است ٭
دل ز طاقت صد آن قدر دور است ٭ ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف است
والقی را که با ماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلقی کان ترا است همچو جهیز ٭ بستاند بروز رستاخیز ٭ اما حرف قید حرفی است ساکن
غیر ردف که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و اسم
وقسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و نمر و تنگ

در لہجہ ایرانیان حال همه واو و یاے مجهولتین بواو معروف و یاے معروف است ہمانا نزد ایشان مجهولتین وجود ے ندارد و اینجا
است که در کلام ایشان هزار جا قافیه گور با نور و دیبا با تیر و دیده باشی بالجمله همچنین اختلاف ردف نزد پیشینیان چیزے نیست
تا بعیب چه رسد آرے در لہجہ متقدمین بعض الفاظ بواو و یاے مجهولتین بود ازین جهت همچنین اختلاف ردف از عیوب شمرد ند
مولانا جامی رحمه هم اجتماع معروف و مجهول را عیبے نوشته عروضیان خنده زنند که مولوی خود ش ارتکاب آن کرده او راست
من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را ٭ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روے خوب را ٭ و بخبر ازینکه چون در عصر جامی
لہجہ خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغیر یافته بود مولانا در تقفیهٔ آن با خوب مضائقه نه پنداشت کوتاهی سخن هرچند این
افاده خلاف اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند کہ ایشان را اجتماع معروف و مجهول باکی ندارند
پس در نظم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان ۱۲ از احة الاغلاط مؤلفه مولوی محمد ظہیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود وحق واقع آنست که قافیه حروف وحرکات معین[1] دارد وآنرا به القابی چند ملقب میگردد وعیبی چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضی واجب واز بعضی مستحسن است وما اینهمه را در چند شعبه دانمائیم شعبۂ اوّل دربیان حروف قافیه۔ بباید دانست که روی اصل قافیه است وقافیه بدون روی متحقق نمیشود وهشت حرف ملحق با وی میگردند چهار قبل از روی می آیند وچهار بعد از روی امّا آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف وقید وتاسیس ودخیل است وآن چهار که بعد از روی می آیند وصل وخروج ومزید ونائره است اما ردف[2] بالکسر عبارت از الف ویا وواو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سیدا وصیا گفته ۵ ای سنائی بقوت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ این زفضل آفت سرای فضول ٭ آن علمدار وعلم دار رسول ٭ بشنیده ز مصطفی تاویل ٭ گشته مکشوف بردلش تنزیل ٭ در بیت اول نون روی والف ردف است ودر بیت دوم لام روی وواو ردف است ودر سوم لام روی ویا ردف است واگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت وتافت ودوست و پوست وریخت وآمیخت بعضی حرف بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند وآنرا ردف زائد نام کرده وخواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روی شمرده وآنرا روی مضاعف خوانده وپوشیده نماند که در فارسی واو ویای ردف معروف

[1] قوله حروف وحرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیز دیگر است وحروف وحرکات چیز دیگر یعنی حروف وحرکات جزو قافیه میشوند نه عین پس درین تحقیق ومذهب اخفش رحمة الله علیه فرقے ظاهر نمیشود وتعریف حقیقی قافیه در پرده خفا میماند اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حرفے مع حرکتی یا مؤلف از حروفے وحرکاتی که شاعر آنرا ملتزم است بلزوم ما لا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ ومعنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزله آخر مصرع یا ابیات مکرر یا در حکم مکرر آرد هذا هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ عبد الاحد عفا عنه الصمد [2] اما ردف الخ تعریف ردف مانع نیست بر قید هم صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جمله محققین است وبعد ازین خود میگوید غیر از حروف مد هر ساکنے که بے فاصله قبل از روے آید آنرا حرف قید نامند پس تعریف جامع ومانع اینکه ردف بر دو صنف است اصلی وزائد اصلی عبارت ست از حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق چون الف نار وواو نور ویاے تیر وزائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی وقبل از روے واقع شود که محقق طوسی آنرا روے مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمه بر آنست که انچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمهٔ مستقبل باشد و خواه غیر مستقبل (یعنی مشتق طوسی) اما جمهور بر آنند که انچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقبل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست **شعبهٔ دوم** در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف[1] حرکت ماقبلش جائز است چنانچه درین ابیات **خاقانی**

چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری ٭ گر ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری ٭ گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بدی ٭ در حرم خدا یگان کعبه کند مجاوری ٭ پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت ٭ بنده بدور دولتت رشک روان عنصری ٭ و درین بیت **سعدی** نیامد در ایام او بر دلی ٭ نگویم که خاری که برگ گلی ٭ و حرکت ماقبل روف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن مذکور شده و اختلاف[2] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی **کمال اسمعیل** گر سوز دلم یک نفس آهسته شود ٭ از دود درون راه نفس بسته شود ٭ در دیده از ان آب همی گردانم ٭ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ٭ و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت[3] حرف دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت **سعدی** ای پادشاه وقت چو وقتت قرار شد ٭ تو نیز با گدای محلت برابری ٭ هر دی گمان مبر که بسر نخبه است

[1] و اختلاف حرکت ماقبلش جائز انچه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و برای آن در علم قافیه اسمی مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد [2] اختلاف خذ دند و قدما در مثنوی وغیره چندان عیب نداشت غنیمت سه خبر باید همین از کار این قوم ٭ بنازد با هزاران شعله بر سوم ٭ پسینیان اجتناب دارند و از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی [3] قوله و حرکت حرف دخیل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را داخل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

وتنگ - وشهر ونهر واختلاف[1] حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید

همه دانند کین کس در همه عمر ٭ نکرده هیچ قصدِ گفتن شعر ٭ و باید که درین حال

قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ٭

همه روستانید و شیراز شهر ٭ امّا حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و مابین

او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و یاور و دائل و سائل

و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است

چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل را با بلبل قافیه میتوان کرد چنانچه

در حدیقهٔ دوم اشعاری بایمعنی کرده شد امّا حرف وصل بے فاصله بعد از روی

می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نماند منی ٭ در تو خندد

چو گردنش بزنی ٭ و حرف ها درین بیت وله لالهٔ غافلی تو ای بنده ٭ دل سیه عمر

کوته و خنده ٭ و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و

تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل هاله و ناله و نون مصدری مثل دیدن

و شنیدن میباشد و امّا خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم

و خوردیم و یا در لفظ دیدمے و چیدمے و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و امّا مزید حرفی است

که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردمیش و خوردمیش و مثل یا درین بیت عنصری

باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری ٭ چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی ٭

از گل سوری ندانستی کسی عیوق را ٭ این اگر رخشنده بودی آن اگر بویاستی ٭ امّا نائره

حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردستمش و خوردستمش آنچه بعد از نائره آید

---

[1] دانستنی ست که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن

چه تر د متقدمین و چه نزد متاخرین پر قبیح بود - و در مثنوی و غیره سلف چندان مضائقه نداشتند - شیخ شیراز سه که اے

شاه آفاق گستر بعدل ٭ اگر من نماندم تو باقی بفضل ٭ مولانا غنیمت سه نهان در گیسو او لیلة القدر ٭ عیان از جبهه

او مطلع الفجر ٭ اما بیشتر از متاخرین در مثنوی و غیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی ٭

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۞ و این را غلو نامند و اگر حرف وصل الحاقی ساکن و جای
متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میداند والا
فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقواء خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و
فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر والاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف
روی و این عیب اصلا جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که روی یکجا حرف
تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شک و سگ و صباح و سیاه
و غیاث و داس اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جمیل را
بانزول و منیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و بعضی درمیان اینها سائر و دائر است کما قال
السکاکی والردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع
پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان عیب نیست چنانچه
گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جایی که روی مقید باشد
مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور و بالفتح و این هر سه عیب
را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی
بیک معنی اما اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است
خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در و ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیا[1] و میا
و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در و ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر
مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و
شرمگین و مثل ها در گلها و باغها و اشباه آن و مثل گر و نگر و بکن و مکن و ترا و مرا و نظائر آن
و ایطای جلی از قبیح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات

---

[1] قوله بیا و میا الخ معلوم نمیشود که مصنف در بیا و میا و بکن و مکن کدام فرق فهمید که بیا و میا را ایطای خفی و بکن و مکن را ایطای
جلی قرار داد حالانکه نزد محققین در هر دو ایطای جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد ؛

وکتفت ۴ بانفس اگر برآئی دانم که شاطری ۴ و روی چون با حرف وصل پیوندد حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید[1] گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هریک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نیاید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب میسازند پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بارد ف خوانند و علی هذا القیاس و همچنین مطلق را مطلق مجرد و مطلق باردف یا باقید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او مؤسسة او مجردة و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیه مجرده و قافیه مردفه و قافیه موسسه و قافیه موصوله و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله است و ازینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکرند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن چند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

---

[1] قوله بدانکه روی ساکن را مقید گویند چون الخ محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده است لیکن در تعریف مجرد اختلاف چه نزد وی مجرد آنست که ردف و تاسیس نداشته باشد بلکه در فارسی صرف ردف و روی مضاعف در ضمن آن عام از انیکه روی تنها باشد یا دیگر از باقی حروف قافیه را هم شامل بجز حرف دخیل که وجودش بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید هم دیگر محققین اختلاف کرده اند و گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوند و مقید عکس او [illegible] وجه تسمیهٔ مقید وجود قید عدمی است پس در رعنات و ثبات و ساقیش و باقیش قید اول روی مقید است [illegible] ثانی مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگرچه روی ساکن است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

نائب مصطفی بروز غدیر ٭ کرده در شرع خود مرا و را میر ٭ و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در وصف رزم پای او محکم ٭ در پی امر جان او محرم ٭ و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ ٭ دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا ٭ دال لفظ پادشا در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر و زازل ٭ دست او تیغ زن بر اوج زحل ٭ و این نوع قافیه را متراکب گویند[1] پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اهتم باشد می آید و در رمل در حالتی که مقصور یا مشعث مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابتر و فروع می یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون[2] محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف کامل سالم

اینهم غلط است زیرا که فاعلن مخبون فعلن بکسر عین میشود و حقیقه این نکته ۱۲ شمشاد

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده و گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن ضعف البیان افنظه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد

[2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود و درینجا دو متحرک درمیان دو ساکن نیست اصل این که از یازده فروع فاعلاتن بجز فاعلن صلاحیت قافیه متدارک شدن نباشد ۱۲ شمشاد

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطاء بتقارب المسافة بین کلمة الایطاء و اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم تضمین آن چنانست که قافیه در معنے موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترکی نماند الا ✦ خورشید که هر صبح برون آید تا ✦ خدمت کند و پای تو بوسد اما ✦ نائی تو بسوی او که تا بوسد پا ✦ نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوبست اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ اذری درین قصیده کرده ؎ نماز شام که از گردش قضا و قدر ✦ ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور ✦ بعد از چند بیت اشاره به تغیر قافیه میکند ؎ بنای قافیه را یک الف زیاده کنم ✦ بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر ✦ سوال کردم ازان نور دیدهٔ ابرار ✦ که ای بذات تو آورده کائنات قرار ✦ و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیهٔ معمول است و قافیهٔ[1] معمول آنرا گویند که به تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز ✦ ساقی ما زفت خانه هنوز ✦ میکشی و لغمزه میگوئی ✦ توبه کردی ز عشق یا نه هنوز ✦ و چنانچه درین رباعی للمؤلفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کشد ✦ بر آتش او ز دور پروانکند ✦ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ✦ پروانه صفت سوزم و پروا نکند ✦ پوشیده نماند که قافیهٔ معمول اگرچه فی نفسه صنعتے است اما اجتماع آن در یک بیت معیوبست شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

[1] قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهر است که قافیه معمولی یا تحلیل بدست می آید یا ترکیب و مصنف هر دو مثال قافیه معمولی ترکیب آورده کما هو بین علے الماهر لهذا یک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال قافیه معمولی تحلیل هم هویدا گردد ؎ شب از مطرب که دل خوش باد وے را ✦ شنیدم نالهٔ جانسوز نے را ✦ عفاک الله من شر النوائب ✦ جزاک الله فی الدارین خیرا ✦ که در لفظ خیرا حی قافیه در ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله الصمد لکهنوی

نگاه کردم و دیدم که یار می آمد ٭ و بعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغییر داده و اشارتی
بآن نموده و گفته ٭ زبهر فال زماضی شدم بمستقبل ٭ که برانام چنین خوشگوار می آید ٭ زهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو ٭ همه نهان سپهر آشکار می آید ٭ اما حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند و این داخل صنائع لفظیه ست و مثالش در حدیقه دوم مذکور شد

الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت کند
بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت
کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است و الا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی
از معما حاصل شود و چون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت
رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سائر و دائر
میباشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب و حرکات
و سکنات کند چنانچه در اسم حسن در بر حسن از برای نام نیکوی تو دل ٭ از سکون بگذشت و شد
بر صد فیروزی بفتح ٭ و در اسم علی چشم بکشا زلف بشکن جان من ٭ بهر تسکین دل بریان
من ٭ و در اسم محسن اگرچه سیم (ای فتح) باشد نقد دکان ٭ بگاه سکه شد محتاج سندان (ای خبر) ٭ مح سا
تاج سن گفته با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معما است درجه دوم آنکه معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم درو
نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت و سکون اسم از محسنات معما است نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده
اسم نماید و اشارت بترتیب حروف دران نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

ومضمر واقع شود واما قافیهٔ متراکب در رجز مطوی می آید ولیس[1] وقافیهٔ متکاوس در شعر فارسی نمی آید ودر اشعار تازی هر پنج قسم بانحای شتی واقع میشود وتعداد وقوع این چهار قسم را در بحوری که بر شمردیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود

شعبهٔ ششم

در بیان ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمهٔ مستقل یا بیشتر که در اواخر مصارع یا ابیات بعد از قافیه آرند واختلاف آن جائز نیست ومثالش این دو بیت **مولانا ظهوری** در آه وناله تقصیری نکردم ٭ چه حاصل فکر تاثیری نکردم ٭ وله خراب بادهٔ سر جوش کردهٔ مارا ٭ بهوش باش که بیهوش کردهٔ مارا ٭ ونزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی واستقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمهٔ مستقل باشد وهمه بیک معنی آید وجائز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه در ردیف آرند چنانچه درین رباعی **مولوی جامی** من در غم هجر ودل بدیدار تو خوش ٭ تن در غم هجر ودل بدیدار تو خوش ٭ تا کی چشم سرشک حسرت ریزد ٭ اندر غم هجر ودل بدیدار تو خوش ٭ وشعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند وردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطرز مردّف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست **سکاکی**[2] حسام تنکر قدری ٭ ایها الزمن ٭ بغیا وتوغر صدری ایها الزمن ٭ اری بدور الاقوام طلعن بهم ٭ الا طلوع لبدری ایها الزمن ٭ واختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتیکه اشارتی بآن کرده شود چنانچه **کمال اسمعیل** گفته ؎ سپیده دم که نسیم بهار می آید ٭

---

[1] قوله می آید واین البیس چه معنی دارد وفعلن بکسر عین مخبون از فاعلن ومخبون محذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیهٔ متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مخبون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر وانصف ولا تعسف ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد

[2] قوله عالم انّی ناکی انکار خواهی کرد مرتبهٔ مرا اے زمانه از جهت بغاوت وکینه خواهی کرد سینهٔ مرا اے زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند بسا ایشان ۔ آیا نیست طلوع بدر مرا اے زمانه ۱۲ شمشاد

ثنا بعد آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند واگر در وسط کلمه است آن از لفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند واگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن
و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه
شیدایان را ٭ ساختی بی سر و پائی سروی پایان را ٭ ودر اسم فرید اول فصل بهارست بیا کاخر (ای نهایة)
ودر طبع خوش بود دامن باغی و رخ دلداری ٭ ودر اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر ای مه ترا هندو ٭
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو ٭ ودر اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل بربود ٭
دی ... دی چو مه گروه نهان باز نمود ٭ از دی امس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجد
(وازان سعد سی اراده کرده ۱۲) (عرف این عبارت حال است از فاعل فعل ۲)
چون شرف نصف کله داری شاهم گوید ٭ سر جسم ناز زد ریش افسر دارا جوید ٭ و غره و سلخ
(این عبارت بر قلب لفظ جسم نیز دلالت دارد ۱۲)
و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن
و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که رو نماید
از غرهٔ ماه تا به سلخ ٭ دردا که شمار مه گشت مگر ای شرف ٭ ودر اسم نجیب گریبان میدرد
جانم ز شوق دامن افشانی ٭ بدوز از دامن دامن گریبان را گریبانی ٭ و در اسم سیف الدین (ای شهر ۱۲)
درمنا الین کاسه افگن صاف یاقوتی عقار ٭ ورنبود دردی دوش هم در آن اثنا بیار ٭ والفاظیکه
دلالت بر احاطهٔ شی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن اراده
نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست ٭ خواه کین مغز آمد و آن پوست ٭
ودر اسم خواجه چو قد خویش را از جامهای نو بیارایند ٭ خوش آمد بر قد او جامهٔ خود در اکاش
نماید ٭ جامه جامهٔ جبه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد لها و مرکزها گویند
چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم و ندانش گزد ٭ تا گوشهٔ قند لبش
ولها ز حلوا سوخته ٭ ودر اسم ثابت رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر ٭ چو در ثبات
و دل بود گشت زیر و زبر ٭ وگاهی بر طبق قاعدهٔ صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین
وسوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا قاف و عین لام و لام میم ٭ درمیان عین و لامش

دروباشد چنانچه در اسم **شمس** یگانهٔ زود عالم گزیده ام که سه حرف ؎ که چارصد بشمار است
نام آن یارم ؎ از عدد چارصد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف
معماست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری
الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویند و از اصول آنچه بتحصیل
مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد بنظر بر معنی
معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست
که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند
بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف
اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت دو قسم اول
بنا برین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال
تسهیلی و انواع هریک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح
آن پرداختن اولی **جدول اول** در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و
تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف
کردن در ان و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم
گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از ان بلفظ سر و لب و رخ و مبداء و اول و تاج و افسر و کلاه

خرّم گوشهٔ شکر تو در دندان ❊ شرف از دو خرّم و خندان ❊ دون بمعنی خم و دوان بمعنی امر
روانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عاجز
نداز درک نامش خاص و عام ❊ در بقا باشد شرف قادر شود ❊ لفظ قادر بدو جزو تحلیل
یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتأمل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ
مراد باشد چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار ❊ نیست چون در دِرد دوست سازگار
لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده دو جزو
نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر
ز شست ... چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین ❊ در دل شیدا بهی ای نازنین ❊
در دل شی و از بهی گفته و لفظ بهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته
آن والات بقلب ها میکند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده
شود در حالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن است اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه
در اسم علما بابدان نیستن ای خواجه بجز خواری چیست ❊ بنده عزّ ابدی یافت به نیکان
زیستن ❊ لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و دو تازی نی را
نا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود چون تحلیل
سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثله اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن
در آنجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار برهمین قدر اختصار رفت و تحلیل
در حقیقت از فروع عمل تخصیص است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت از آنست که
مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معنی معمائی یک لفظ
اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه
غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر ...

تا اسم ۴ و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و از ان گاهی حرف اول اراده کنند
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش ۴ میرسد
جانب ما ناوک خوبان کم و بیش ۴ جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر
از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ لقب ساحری ۴ هر نفسی ۴ پنهان زده
ابرو و مژه گشته مرسی ۴ ساحر که کمان و تیر فرماید کار ۴ از موی ندیدیم و ندیده است کسی ۴
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از
انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیلهٔ انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل ساکم که آه بباد فنا دهد ۴ تا جان بخند از دل آشفته دارد ۴ لفظ تاج از کمید
یافته که وسیلهٔ انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است ازین قسم انتقاد
انست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه پنهان است
او را با گهر یکسان همه ۴ از شکر نیم شده پوشیده و پنهان همه ۴ ما و ده اسم از ...
و چنانچه در اسم نعمان و رحل من آفتاب طلعت آن سیمبر ۴ گشته ساکن غیر خود ساکن ...
دگر ۴ و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر عدد او که در عدد حروف کلمه دارد مثل ثانی
و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم یار ۴ هر دمش یار ...
که بر حساب عنایات خود بیفزاید ۴ از عبارت سالع ثایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی شعری واحد
باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا
ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

اسقاط حرف ...

چنانکه ... حرف ...

اسقاط حرف ... لفظ ...

تحلیل ... جزو مستقل

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم **عوض** بر لب حوض چون دهان شستی ٭ چشمهٔ خضر شد
کنارهٔ حوض ٭ و چنانکه در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان ٭
خاک خوش زد چاک ذیل بله مرا ای دوستان ٭ آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک
باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم **نبی** دیدند نشان قدرت در ویشان ٭ خواهند از ان نشان
ترا بی ایشان ٭ از لفظ نشان چون شان را بی ملفوظی سازند نبی شود و لفظ شان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمهٔ ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم **رشید**
از گردش دهر انچه نیاید بتغییر ٭ خواهم که بود صورت آن ماه منیر ٭ دهر را چون قلب کنند
های او تغییر یابد و آنرا هیئی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم **مقصود**
این را وقت گل از باد مرصع یابی ٭ بر آب قبا صوف مربع یابی ٭ از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم **معین**
مانند زر شود رخ من تا تو نگری ٭ مسکین بدل تو کند کیمیاگری ٭ مراد از کیمیاگری
زر شدن مس است و از ان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم **اسماعیل**
بعد یکسال ساقیا سینه ٭ سوز دم زان شراب پارینه ٭ لفظ قیاسی ترکیب یافته و انچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چون سای او به لفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم **فصیح** میداد رقیب آن
سهی قد را پند ٭ کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخند ٭ از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره ٭
بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افگند ٭ گوشهٔ ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم
ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما ٭ پیوسته ز رسم عزت استاده بپا ٭ تصحیف عزت
غرب میشود و چون رای او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بوا و تبدیل

دلهای کسان را بتمام آن غمزه ٭ صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه ٭ لفظ دامان ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان با من تحیت یار ٭ هست از بیگانها لیک آن نیز از دو اعتبار ٭ لفظ نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بگشا بنازای سیمبر ٭ هر دل شیدا اش تیری در دو اندوش سبز ٭ لفظ دوشتی درینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیر شد دل ٭ خطا گوید بلی چون هست غافل ٭ لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این خسته که نی آن صنم باید که باشد جای او ٭ یا زار ترمیرد تبرش یا سر نهد بر پای او ٭ از لفظ ترمی که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ رد برش تبدیل رای رد بحرف یا مراد است فتامل و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را برا سه شمرده و منشا ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق اندر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در وست اما در جائیکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را دران مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت در ین صورت ترکیب را برأسه عملی باید شمرد و ازینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عمل علیحده قرار داده اند اما

عمل تبدیل عبارت ازان ست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است ازانکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل ٭ پیوسته گداز و درد مندان گردد ٭ های لفظ عهد بوسیلهٔ عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده این نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

یعنی لفظ خطا گو

یعنی است لفظ کشتی

کشتی را بی شد ۱۲

عمل تبدیل

لفظ او خواهند و از دریا یم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای
لفظ تفصیلی اراده معنی کنند از همین از دو بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افراسیاب اگر دریافتی ٭ سر تا زی خوان که مو بشگافتی ٭ سر را
در تازی راس گویند و افته سر راس تحلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تفصیلی بعد از
حصول لفظ تصرفی میکنند و آنرا در لفظ اعتبار نمایند و درین صورت باید که ایمائی بعد آن کرده
شود چنانکه در اسم سهراب دیدم مه تر ابان نزان برده دل وزین سر ٭ معلوم شد
[illegible] نام [illegible] ٭ و گاهی مجموع حروف [illegible] اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند
و بجهت [illegible] هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر حیدر و توران در تو حیران
آنست [illegible] چون [illegible] شرف ٭ [illegible] نام تو و نام رقیب آرد بکف ٭ و در اسم
امام وزین [illegible] میان [illegible] ولین ٭ از میانم آن یکی این سو
یکی آن سو [illegible] و گاهی تفصیل و تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاد
در پیش رقیبان [illegible] گفتن [illegible] ٭ نام [illegible] که هست و لها شیداش ٭ و گاهی
متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گهگهی چون یاد ز [illegible] آورده ام ٭ آنچه
پیش نظر آورده ام ٭ اما عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از
مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با
و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و انچه زائد بر مسمی است آنرا بینات آن حرف
گویند و بینات شانزده حرف[1] باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن و ج و ذ ص
ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

---

[1] در بعض رسائل بنظر نامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بی نون است چه زیادت نون وجهی ندارد گویم که اگر خلاف قاعده باشد گو باش اما در لهجه و کتابت اهل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخ حساب نون کرده اند ۱۲ ازاحة الاغلاط مؤلفه شوق نیموی عظیم آبادی ٭ ٭

می یابد وگاهی لفظی که در وی تصرف نمایند تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت سبقر وشد
یار ما نازو رقیبی هر زمان ٭ مانع است آن ماه را ز ما بقیمت داده جان ٭ و از تو او در
بدائع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا از لفش که نقاب آن رخ گلگون شده ٭
زو شانه و آن شب دراز افزون شده ٭ بر سر چو کشید آن صنم دامن زلف ٭ از زلف و می
آنچه بود کج بیرون شد ٭ کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از
مه قمر و ازان حرف را به تجنیس و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون
الف تبدیل یابد **جدول دوم** در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تنصیص
و تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره
هشتم عمل حساب ا تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف
اسم یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف اسم که
بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق و نصب قرینه آنست
که صریحاً مجمل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گر یم و خنده میکند دشمن ٭
تا م جوید شرف نزکرده خویش ٭ دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد
چنانکه در اسم ایاز ای از لب یار ای چو میدان هوس ٭ از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس ٭ آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده
تر بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال تاج مالک
رقاب کشور حسن ٭ سر عیدت بس است تا لب لعل ٭ دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار رخ تو گلی روضه حسنت بستان ٭ نام تو
بهار است که ندارد پایان ٭ و حاصل این عمل تجرید حروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعضی
حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه همان

[illegible] شده وگاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم مسمی
اراده نمایند [illegible] هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش آرد بعقل هم
طلب گردد [illegible] قانون ستم ۞ از لفظ قانون ستم اسم نون [illegible] تا ساقط نموده اما نوع
[illegible] بینات آنرا اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید که
[illegible] بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بینات دو جوهر
[illegible] نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش ۞ دو جوهر مراد از اسم لام و
[illegible] است چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
[illegible] بگیرند امین حصول یابد چنانکه در اسم عبد القادر شده چون دامان خود را بسط کرد
[illegible] رسید از قصر و فضل اسم را داد و آن مقام شد او قصر را ساقط نموده و بینات
[illegible] آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنائع شعر مذکور شده و آنچه در معما آن نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیاء مرقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را در یابی ۞ حاجت [illegible]
شرف به بنی پاره ترا ۞ و در اسم الیاس سورهٔ حسن چو بصورت خوبت شد ختم [illegible]
خاتمهٔ ذکر مجید ت شد نام ۞ خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است باید دانست که اصحاب تقویم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند [illegible] در عرف ایشان متداول
مشهور است مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا نمایند [illegible] شمس قمر راش [illegible]
وعلی هذا القیاس [illegible] دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط [illegible] و امثال آن چنانچه
علامت روز [illegible] علامت شب [illegible] علامت حمل الف علامت ثور ب علامت جوزا ج علامت
سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضے الف مقصوره است
و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیرست مثل الر طه حم یس که در هیچ قراءت بالف
ممدوده روایت نشده و این قرار عمل تسمیه تنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای
او خوانند نوع دوم آنکه از مسما اسم خوانند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند
و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرزست که اکثر
معمیات امثله درین کتاب از نتائج طبع او ایراد یافته امّا نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع و زان سوی کشف ٭ رائی است درین میان شرف را ٭ و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آبله آخر که بر اعضا دارم ٭
کف خونی است ز دریای تن افگارم ٭ لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه
در اسم فتحی چمن بخواند یار با آواز نے ٭ بشنو از آن نفس تحسین زوی ٭ از لفظ تحسین بعمل
تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را بتثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن تنها
آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش ٭ بهر من اتفاق شده
پر ز دل خوش ٭ لفظ نافاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده ... بگرد دقافان میشود چنانکه
در اسم یحیی گو آه بر آی از دل محنت کش ٭ گو آتش دل علم بگردون برکش ٭ گو خون دل
گرم بجوش از دیده ٭ گو از دل ما بگیر دریا آتش ٭ از لفظ یا آت جمع مراد است
امّا نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان دل
ناتوان رنج کشی ٭ رخ چو ماه بیانی نموده ماه وشی ٭ یکبار از رخ چو ماه فی خواسته
و بار دیگر را اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یار ماست ٭
راست آخر کے بود بی وجه خم نمیش رواست ٭ از اسمای حروف اخیری الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمے کا اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمیسازند چنانکه در اسم
بهانام مہ بی مهر من از غایت ناز ٭ از دامن نیترین برمیخیزد ٭ و درینجا تراد ف

عو و مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم **هند** و آشفته حسن است
شرف در لعل او ٭ جز روی نگار و لب دلدار مجو ٭ و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه است در میانهٔ ایشان نگار ما ٭ و در موصولات چنانکه در اسم **مجدالدین** یکدم از مسجد
برون منه پای وسواس ای خطیب ٭ نقش آنان چه که دارند از حضور دل نصیب ٭ لفظ
آنان مرادف الذین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم **رستم**
زان شاه سوار صفدر میدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی ٭ بر طرف سمن فگند یکتار
ز موی ٭ پس گفت تمام گشت اگر میدانی ٭ از مو شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم **یحیی** گر شرف داد از فراق دوست
جان ٭ نام نیکو زنده میماند بدان ٭ مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
اسم **یوسف** هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ٭ از در دل چو در آمد هوس آنها رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم **نظام** نگار من چو سرف شد ز جان
کمیت علامتش ٭ کلمات خبر دله گردد نشان دهنده ز نامش ٭ از لفظ گمان خبر دا ظن مراد است
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم **عیسی** از صورت نام او نشانی روشن ٭ چشم فصیح تر زبانی
[illegible] و در اسم **نورالاسلام** هست نام آنکه روشن شد بر وی چشم جان ٭ روشنائی
[illegible] بانی نیکو تر زبان ٭ و چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
[illegible] بسیار نیست دیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم **عبدالسلام**
[illegible] شدم و [illegible] پرسیش نام ٭ آنچه اول گفتمت برخوان بتازی والسلام ٭
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها بی ترادف در معما نمیتواند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است و با پژوهش معنی کار نیست و در ترادف
بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال مینماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت دقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

الف علامت یکشنبه ورقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که مخصوص اوست چنانکه در اسم **شمس** دوش سروم بتماشائی گل و بید آمد ٭ قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد ٭ درینجا ترادف وسیلهٔ تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم **اویس** ناهید ز مهر مشتری میگردد ٭ او قیمتی است و مشتری دارد مهر ٭ و چنانچه در اسم **فیروز بخت** با شرف مشتری و ماه جبین از دل اوج ٭ صورت زیج بدیباچهٔ تقویم نگار ٭ و در اسم **صاعد** با آنکه دل ز من بربوده هستم بجان اسیر کشش ٭ بیدل صفا است مارا چشم شیرگیرش ٭ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر کنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه در اسم **طیفور** ترکی که فدای نام او کرده ٭ هندوی فلک دو خانه بر فور ٭ دو خانهٔ زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و ی مقرر است و اما مثال آنچه در حل مذکور باشد چنانکه در اسم **بیگ** ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی ٭ باید که نهفته ذکر آن گوئی ٭ آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشد یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم ازینکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم **شروان** شرف از نام شریف تو نشان میجوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ و در اسم **بهمن** نشانی ز نام بت دل نواز ٭ بهم بر لب جو توان گفت باز ٭ از جان روان خواسته و از جو نهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم **مسعود** خواهم بکوی جانان عمری دراز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن ٭ از لفظ باز گشتن

تا در نوشته شود ادات تعریف پدید ۞ مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایهٔ ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر یا هی که فرشته صورت و حور لقا است ۞
پیرایه حسنش ادب و علم و حیاست ۞ نامش بولای شه دو شیرست و لی ۞ بشنو ز شرف
کرد او این شیر خدا است ۞ فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمه
مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطهٔ مقصود مے شود و از قبیل کنایه ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری در اسم معز آنکه هست از سبش روز بر و دم بهتر ۞ هو هم
هست که زیر قدمش مانم سر ۞ و در اسم قباد لا دوری از کار و بار جهان به ۞ و نان آنچه
باشد رخ و لب مران به ۞ آنچه و زان باشد باد است و در اسم عبدی چون سرو عارض و
سرو قد آن حور نژاد ۞ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ۞ ماده اسم لفظ الی مرادف تا است لام او را
آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش ۞ چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش ۞
از لفظ فیروزه چون روده بر ود و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایه اختراعی آنست
که اشارت نماید به لفظی که بعلمی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده یا لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از و به لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایه اختراعی
اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد مدحش گفتم چو باز گفتم فرمود ۞ ز اول دو دم
از دوم سوم زائد بود ۞ و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع
بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمه عربیت مقرر است
چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم ۞ زود از خانه نشان پرسیدم ۞ از رقم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانه
چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است چنانکه در اسم الیاس یا اسحاق میان
سرو قدش رسم نو نگر کانیشان ۞ نهاده سر بهم و در میانه دل بخود ۞ از سرو قد نو الف

از دوی لطفی اطلاست ازاده کردی از دونی بیانش تمام

میسر نیست معمه مدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند وطریقش آنست که لفظ ۱
مشترک بعینه مذکور سازند ومراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمائی لفظی را
مرادف او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشته حاصل
می جو بردم بر سر کویش ؎ سبکروحانه بگذشتم بجان و دل دعا گویش
لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل
لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است وگاهی لفظ مشترک را بعینه
بسبیل ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در جواب شنیدم
یکی گشت هزار ها ای یا دو نام فرود مهری بر مهر ؎ دیدار تو باشد
اول بطریق تلمیح سین خواسته و از دوم لفظ عین واز ملاحظه اشتراک
اما عمل کنایه عبارت ازان است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ
اورا خواهند واین عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی وکنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست
که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات حالات
که اختصاص بآن دارد ونشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود نماید و این
نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر اسما مثلثه که غرض حاصل است ؎ شعر
بشنو از شرف ای حبر المعی ؎ او را برابر است بهم مرکز و محیط ؎ نصف محیط مغربیش نیست
مطلعی ؎ پوشیده نماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده وآنرا باعتبار تاخر
مغربی گفته وحرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته وعدد حرف را ثلث خا میشود چنانکه
در اسم شمس نام تجم سه حرف است روشن کنم مفصل ؎ ثانی دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث
اول ؎ واین نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت والا در حقیقت لغز است وگاهی
در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بنجار تعب
کسے گل نام نچید ؎ بے رنج طلب کس بمرادی نرسید ؎ زنهار دلا تو در کمین باش دگر ؎

عمل کنایه

گردان بت عفو باشد ای شرف ٭ صورتی زان خوبتر ناید بکف ٭ و در اسم **بشیر**
با میدکامی که آید بکف ٭ بسی نقش بر دل نگارد شرف ٭ و در اسم **عمران** گر ندانی نام آن
شکر لب شیرین دهان ٭ دیده بر شکل دهانش بند وزان نقشی بخوان ٭ و در اسم **ناصر**
نام ترا ای نامور دریا دل والاگهر ٭ تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر ٭ از یک نقش
نا خواسته و از دیگر حرف بار اما تصحیف جعلی که در آن بجویا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **افضل** گر در وسط
فصل شتا ز ابر عطایت ٭ یک قطره چکد سرو برآید ز کنارش و در اسم **شیخ ویس**
آبروئی تا شود پیدا من درویش را ٭ میکنم صرف مهی درهای اشک خویش را ٭ و در
اسم **خضر** ترا است بر ورق گل دو خال عنبر فام ٭ که گر بحصر در آید شرف برآرد نام ٭ و جامع
تصحیف جعلی و وضعیست این معما باسم **شیخ علی** آمد مه من چهره پر از قطره خوی ٭ دیدم
رخ او سوال کردم از وی ٭ بر ماه ستاره‌ها چه تصحیف بود ٭ چون گفت به تصحیف دگر بردم
پی ٭ مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف رخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت هر آن گوهری که بود ٭ در چشم
قطره باز زد دریا دری کشعه ٭ و در اسم **مسعود** دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد ٭ شمع
در بزم تو و دود دش ز سر بگذشته بود ٭ طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه در اسم
یوسف خالها داری تو در گرد بزیر لب عیان ٭ از شرف جز صورت بیدل نماند
آن زمان ٭ و در اسم **رستم** دلدار گر گاهی نهد بر سیم اشک ما قدم ٭ بالا فشانم خردها بهر نثارش
و سبدم ٭ و از بدائع صور تصحیف جعلی است این معما باسم **شرف** از طرف روی او طره
برداشت سر ٭ کرد بجایش طلوع مهر و سه چیز دگر ٭ مهر و سه چیز ای عجب هست یکی بر چهار ٭
ز شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر ٭ در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان خوش است

خواسته ورسم نو بوست واز ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سر بهم گفته و سین و قاف
حاصل کرده واز دل حشام اراده است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش مانند
آن جویند چنانکه در اسم امام انچه ز آئینه ام توقع بود ٭ آب در عکس خویشتن بنمود ٭ و در اسم
قوام گر شبی شرح جمال تو شرف وار اند ٭ ماه بیخود شود و درویش آن د اماند ٭ از بیخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است وگاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدت حرکت کرد و الف بیخود شد ٭ تا تو دل سرگشته اش آری بشمار ٭ از بیخود
شدن لفظ الف حذف مسمای او مراد است سرگشته درینجا از محسنات معمات است و از
لطائف این نوع است این معما باسم آدم محتسب خمهای می وی بر سر کوئی بریخت ٭
شد تماشاگر آن باده که هر سوئی بریخت ٭ لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
تصحیف عبارت از انست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت
نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف ورسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند و دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که ما به الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر و این را
تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف بجا بست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی با وضاع مختلف
وقوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمهٔ که دال بر محل تصرف باشد
اضافت کنند چنانچه در اسم ابو تراب شرف در صورت ایوب صابر ٭ ترا جوید که هست
از درد شاکر ٭ و در اسم فتح الله در صورت بوسه تو حال عجب است ٭ میرد شرف و
آب حیاتش سبب است ٭ و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر خش ستم زرکین ٭
سر میرود و تو صورت این ماجرا ببین ٭ و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده وگاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری امّا اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظارهٔ تو نگاه عتاب و خشم * خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم * و چون ذکر اسم و ارادهٔ مسمّی از قبیل تصریح است این نوع معمّا چندان دقت ندارد پس اگر حصول اسم عدد باعمال معمّائی باشد دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام * و در اسم عبید نام آن شه عجب بدست آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد * صورت شه سه است و از ان حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت رستهٔ دندان * سر رشتهٔ دندان سین و لب یاقوت پا است و از تألیف آن لفظ سی حاصل شده که لام از ان مراد است امّا اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت و مو را بر دامن گل افگند * دامن گل لام است و از ان لفظ سی خواسته و در اسم عثمان مرا گفتم بنام خویش کن شاد * بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد * از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است و از ان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است * تا ز طرف دهان نه پنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است امّا اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و از ان اسم آن عدد یا حرف و یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف مانند آن که در علم حساب تعریفات آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی و سی مربع در ده را در میان با یکی سکے است بدان * مقصود با تمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از ان

در طریق کارها نیز آن خوش است ؛ طریق کارهائی که تحلیل حاصل شده نقش است
قافم، اما عمل تشبیه واستعاره عبارت ازان است که لفظی را ذکر کنند و ازان حرفی یا بیشتر
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن
مشروحاً در حدیقهٔ اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه مستعار له
و مستعار منه باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان
قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل
بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم ؛ بنمود قد و خنده زنان گفت ابراهیم ؛
و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت ار بیاراید ؛ کنند نثار سر آن گوهری که دارد چشم ؛ و در
اسم عصمة رعایت وصف رفیعت چون برانداز و شرف ؛ از حیا دارا ببیند از دو علمها را اسمه ؛
و در اسم جم هر که زان لب چشید طعم رطب ؛ نخل خرما زبن بیندازد ؛ دیگر از حروف مذکوره
سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر اره نهی بر سر این بندهٔ بیدل ؛
حقا که ز مهر تو نبرد سر موئی ؛ و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن ؛ نشان
جود و زلیس آن ترک مه کن ؛ مراد از شیرین حلوا است و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم
شمس از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود ؛ شکل دهنش دران میان پیدا شد ؛ دیگر از
حروف مذکوره نون است که آنرا با بروی و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بمیان دو شکل ابرویش ؛ شرف چو دید دل و دین
باخت در کویش ؛ و در اسم اختیار تا او دو هلال وار چید از ناخن ؛ من نقش زدم تمام
نامش ز نیاز ؛ و در اسم محمود تم محمود خوبان است نامش هم عیان بود ؛ بجای شکل دندانش
اگر نقش دهان بودی ؛ و اکثر امثلهٔ این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته درینجا
همین قدر کافیست اما عمل حساب و آن مبتنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم عمل حساب

مراد از اوّلین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غمر و بشش
اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم
شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
از ان دلبر محاسب نام ٭ ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست ٭ یکی میانهٔ هشت و
دو ز رقم دان را ٭ شمار کرد و درآورد حرفی از سر دست ٭ چون رقم یکی را میان هشت
جدول سوم عمل تالیف
و دو بنویسند دو صد و هژده شود **جدول سوم** در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب اما عمل تالیف عبارت از ان است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند و در مواضع متعدده در انضمام والتیام ایشان مراد میباشد
و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از ان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوند دهند بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را
تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
اما تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر نمای که ابتدای حال است ٭
دستی ز برای آخر کار ٭ و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب بیت است
چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را مؤخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته نهی پای بره ٭ گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد ٭
و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح
ثنای شاه جمشید مکان ٭ سلطان فلک سریر و دارای جهان ٭ گردون لوحی نوشته آمد
ای دل ٭ خورشید نهاده دل بهر حرفی از ان ٭ و گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زرین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ؎
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ؎ در حروف احاد انچه از یکی تا هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر راکه زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایتِ عقل نجمسی بازار ؎ پس در اول عددِ زائد
بین ؎ اول عدد زائد دوازده است و چنانکه در اسمِ قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
فرو ؎ کرد این کار مهر بجد او ؎ عبارت سدس تازه تصحیف جعلی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و ازان قاف خواسته و از مهر بجد شم خواسته
چون نقطهای او بریزد سم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت ازانست که معدودی را که در عدد اسلوب انحصاری
معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و ازان عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا در های
جنّت شد بمیعادِ کلیم ؎ مفتح تار سطقسات آمد آن ذات کریم ؎ خدا یکی دور های جنّت
هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش و نص میکند شرف ؎ از بهر کشف رمز شمار جهات را ؎ ست را از لفظ مستور
بنص بدل کرده و شمار جهات مشعر بر آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجد
بری کن مزاج از امورِ طبیعی ؎ که از قدر بالاے ارکان بر آمد ؎ امور طبیعی هفت و ارکان
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت ازانست که اشارت به بعضے از ارقام هندسی نمایند اسلوب رقمی
و ازان عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکے آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در
اسم سراج در خطه خوبی چو زمه خواهی باج ؎ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ؎ چون یکدحبه
صفر از خالم شود شین گردد و فقیر در اسم رضا چون دلِ آشفته ام یکپایه بالاتر رود ؎
نی سزد در راه بی پایان عشقت گررود ؎ و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال ؎ شد مکرر اولین برجِ شمالی را غروب ؎

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم بآن درد جستم ز نام خواجه نشان ٭
نداد بارم و گفتا طریق دربان است ٭ و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین عمل
مرادف ور است چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد ٭ نامش ز که
پرسیم که یارا دارد ٭ و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب
کن کز دولت عزیزی ٭ در مصر هر محلّی از تو فزوده چیزی ٭ و گاهی لفظ پر شدن و آمیختن
و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عید بی روی دوست
پر ز بلا است ٭ و ز بلا جمله کاست دل برجا است ٭ و در اسم میر قاسم تا شرف در دست
میگیرد قلم ٭ بارقم اسمی بر آمیزد بهم ٭ مادهٔ نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معمّا است در اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما مظروف ٭ و ز لب دوست بحرفی موقوف ٭ و در اسم حمید
درمی آر گویند حد باید زدن شرع است و دین ٭ عکس آن گوید شرف گویا معمّا باشد
این ٭ و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند ٭ خوی بر روی تو عکس کرد آن حال ٭
و در اسم مبارک کام دل است نامت دل زان گرفته در بر ٭ رمز شرف نفهمد جز عارف
هنرور ٭ و در اسم محمود صورت جود است و بس خواجهٔ والاگهر ٭ افسر ملکش کلاه مشش
کلاهش کمر ٭ و در اسم شاه گرگین می برد یوسف ما باز رقیبش بحیل ٭ یارب آن گرگ
شود طعمهٔ شاهین اجل ٭ اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که حرفی
یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه
غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف نادک
تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

و وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه ماقبل اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرفِ روی وفا از شکوه بر تاب و ز جان سگو ٭ بجایش غایت شکر در رضا و فضل و افضالش ٭ و واوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و بر که مرادف علی می آید افادهٔ تالیف کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن ٭ به که غافل بکعبه گردیدن ٭ و در اسم عماد برما فگن ای شاه کرم چشم عنایت ٭ کز درد تو درمانده درین شهر بماندیم ٭ و در اسم ابوسعید از غایتِ دوستی و هم او را دل ٭ زر بر سر دست بر سرِ زر و ندان ٭ و اوج و فراز و نظائرِ آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر تاجش گویند ٭ باید که بود تاج مناسب او را ٭ اف سرِ ماه و تاج او سین و تاج منا که میم است دستارِ او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را با آن ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک بسر و پای پری ٭ از طرفی آفتاب وز طرفی مشتری ٭ و در اسم فتوح تویی آنکه ز آغاز و انجام فتح ٭ یمین و یسار تو زیور گرفته و گاهی وسط را بمیان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو گل دل بازد ٭ هرگاه که عشقت آرد سر بمیان ٭ و درین قسم گاهی بذکر از و تا که مرادف من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد ٭ قاف تا قاف مشتری باشد ٭ و در اسم ابوطالب راز ابرو مگو شرف کار است ٭ از سرِ طره تا لب رخِ او ٭ اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمهٔ در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سروش که طوبی آسا از سدره[1] برگذشته ٭ در شهر تا در آید مشتم ز سر گذشته ٭ و گاهی

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ ازاحة الاغلاط

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ٭ و در اسم قطب اشک خونی در گریبان خود استم
نهان کنم ٭ قطره بی ره رفت و در دامان محبوب او فتاد ٭ و دیگر الفاظیکه مشعر بر سقوط منقوص
باشد مثل رفتن و نشستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن
و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی
و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال
گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی بمتکلم یا
مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
از آن در ضمن امثلهٔ ماتقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میرهاند
رقیب از کمین آستین بر فشاند ٭ و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روی ٭ دامان تو گیرم
و امانت ندهم ٭ و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بیحد او ٭ گر بود کو مباش می بمیان ٭
و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل ٭ رخ کشادی پیرهن بر آفتاب
انداخت گل ٭ لفظ کشادی تحلیل یافته واز دی امس مراد است و پیراهن در دامن بر
آفتاب انداز د آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغهٔ اسقاط
را بطریق نعت آرند و آن چنان است که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص
از و و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی
اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمهٔ ساقی ما ٭
از جام تهی ز پا در آمد شید ا ٭ لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاط
و چنانکه در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد ٭ بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد ٭
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در غیر منقوص منه معیّن ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعیکه هیچ عملی
از اعمال اصلی و فرعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم **قوام** مه را بدور روی تو خواندیم ناتمام ٭
وان در دلش بماند وے ناتمام بود ٭ امّا در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بے وسیلهٔ عملی
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و آن الفاظے که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معًا میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم **علی** در چشم ناقص آید ماهِ تمام
در نی ٭ جز صورتت نجویند اهل کمال معنی ٭ و در اسم کیخسرو گر سخن کوته کنم تار و نماید صفِ
یار ٭ زیر بالائی است باقیِ سخن را هوشدار ٭ و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن
اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم **سیف** تشنه[۱] ایم و جهان پر آبحیات ٭
با سبوی تهی کنارِ فرات ٭ و صیغهٔ عام آنست که مُشعِر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و اگر این بلفظ نیست
و نبود و مانند آن متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عائد بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم **بلال** به تیغ آرمیکشی شاید و لے پیوند را مگسل ٭ بلا بر دل خوش است
امّا سر دوری ندارد دل ٭ و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمه بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتفا و ی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا انچه دال برو
باشد می آید چنانکه در اسم **یعقوب** رقیب چون شرف از روی یار شد خرّم ٭ عقوبتِ
تو اگر بی نهایت است چه غم ٭ و چنانکه در اسم **احمد** صباح مرد چو بی صبر مانی از غم یار ٭

۱۵۱۹

[۱] تشنه بفتح تا ست و بالکسر خطا ست. سعدی گوید ؎ یکی در بیابان سگی تشنه یافت ٭ برون از رمق در حیاتش نیافت ٭ و کسی که بکسر او اخذ نموده خطا کرده ۲۰ ۱۲ احمد

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته باد یده ۵ ۶ ره چو نم بود باز گردیده ۵ و قلب بعض چنانکه در اسم حمید دو شینه شرف چو زار در ماند ۵ آشفته هیچ باز میخواند ۵ و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم چون شرف معشوقه دار دور در دن ۵ در حی خود پیش او فتد دید ار لیلی باک نیست ۵ وگاهی ضم این عمل بدیگر اعمال معمائے حاصل شود چنانکه اسم یحیٰ کاتب تقدیر خط مشکبار ۵ بے قلم بنگاشت بر رخسار ما ۵ از عبارت بے قلم بنگاشت بن گشت حاصل آمده و چنانکه در اسم سهراب از سیل سر شکم ای سهی قد ۵ هست آب گرفته راه بجید ۵ عبارت پیش تاب گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد خواه مثلی بی وساطت عملی دیگر از اعمال معمائی تمام میشود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم ۵ بجز صورت تام نیکو نبود ۵ اینجا عمل انتقاد وسیلۂ اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین گرجهان پر شود از سرو قد لاله عذار ۵ زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار ۵ و در ینجا عمل تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامت نهان میداشت از من ۵ چو رشدی داشتم وی گشت روشن ۵ و در ینجا عمل تنصیص و تخصیص وسیلۂ اتمام قلب جعلی مثلی شده فتامل و درین مقام مباحث اعمال ضروریه معمائی باتمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در بحث حلل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنا بر آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که بملک تو بود نسبت عجب ۵ گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ۵ مراد از می لفظ مل است و در ملک که اشارت بفتحه و کسره

جدول چهارم

اعمال تذییلی

در آفتاب چو گردد جوان تیر انداز* چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز* لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم ہاہر مزگربی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت* ہجران جانگداز ترا مزد بیدست*

عمل قلب

اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن مترتب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باز گونه و نظائر آن درینصورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط با لفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر ہمان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خصوص تیر تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او حسن تم و گم شد دل من ناگهان بوی دل گر بشنوم[1] یا ہم ز نام او نشان* و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافہم و صیغه قلب کل لفظ قلب دو باز گونه و عکس و گشتن و نظائر آنست و صیغه قلب بعض لفظ آشفته و پریشان و بہم بر آمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواہد بود و اگر بکلمه یا دو حرف اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواہد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درینمقام نیز مثالی چند ازان نموده میشود مثلاً چون لفظ ترسم مادۀ اسم رستم سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد رستم نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب* ترسم که بہم بر آید آشفته شود* قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرش بر قدم افتد روزی* قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

[1] بشنوم یعنی ببویم چه شنیدن بمعنی بوئیدن ہم آمده حافظ گوید ؎ بوی خوش تو ہر که ز باد صبا شنید* از یار آشنا خبر آشنا شنید ۱۲ شوق نیموی عظیم آبادی

نگذاشت زولها اثرے جانانه٭ فای خوف را با لف که خدنگ عبارت از انست تبدیل
نموده واو را مضمر ساخته باشارت لفظ ناگفته ودرین عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار
کرده شود اما معروف ومجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
و معنے معروف ومجهول در مبحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم نور
تا بکے دل خون خورد میجوید از لعل تو بهر٭ پیش نوش آید که باشد سیر ازان دردی زهر٭
پیش نوشاید که سیر باشد یعنے اشباع داشته باشد ودردی زهر حرف رست وچنانکه
در اسم زکی یکی با طالع وبخت همایون٭ یکی زیر وزبر گشته دگرگون٭ ماده اسم لفظ
یکی است ودگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرهٔ کاف وازدگرگون شدن
زیر تبدیل یای یکی بحرف زا مقصود است وچنانکه در اسم نویان در طرف نقاب[۱] بنگر
ایدل که بود٭ پیش رخ آن نگار مائل بکشاد٭ ازطرف نقاب نون ملفوظی مراد است و
پیش او را مائل بکشاد گفته واین اشارت مجهول بودن ضمهٔ نون است اما التعریب والتعجیم آنست
که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه
در اسم بشیر هست ای پسر از تو هر چه داری٭ خورشید وستاره را پناهی٭ از لفظ پسر
چون خور را دکه حرف سین است تبدیل بلفظ شی یا بد بشیر ببای فارسی شود ولفظ پناهی
بدو جزو تحلیل یافته یعنے بای فارسی نهی کنندهٔ دو ستاره است که دو نقطه باشد ودر اسم
سراج از بهر دعای آن مه زیبا چهر٭ برداشته دست عالی از سر مهر٭
زدعای دست برداشته بین٭ اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر٭ حاصل دال چار است
چون بگردد راج میشود وبرداشتن اکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم
تازی واین دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است ومعمیات این جدول از نتائج طبع
ملا میر حسین شفیعی نشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز وماهیت ان بباید دانست که

[۱] نقاب بالکسر روی بند از صراح وتاج اللغات ومنتخب ومنتهی الارب وبهار عجم وبالفتح خطا است ۱۲ ازاحة الاغلاط

آن نمود و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان * چون دل باشد
دلش مفتون آن ابرو کمان * از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده
و در اسم الغ کشد بزلف و قدش دل گرایدم هر دم * هر از زلف پیاپی به پیش و قامتم هم *
یعنی غین سالم پیاپی به پیش آید * همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم و از
دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و دامن
کشش زودی * کرده می زیرش نهان و میکند انکار سے * لباس ازرق اق مثال تشدید و تخفیف
میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و ان کار میکند یعنی زیر
خود را نهان میسازد و انجام او از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از انست
که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیند از ند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام
زینت آن رخ همچون قمر * برمه آن رخ کشیدن وانها از مشک تر * لفظ وا ند ا نها مثال مد و قصر
بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود
سازند یا مد از حرفی بیند از ند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان بیند اما چه حاصل * نه بیند
سوی آرزو مند بیدل * مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم
شهاب زلف او را صورت مقصود بود * پیش ما مقصود زلفش را نمود * از زلف
جیم و از ان لفظ سه خواسته که صورت شه است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش مثال اظهار و اسرار
را نمود یعنی مقصور نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در تلفظ
در نمی آید مثل های ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی پیش صنمی که دل ز غم خون کرده * احوال دل زار به غم پرورده * گفتم همه و
وی هیچ ناگفته نماند * زین پیش اگرچه داشتم در پرده * ماده اسم لفظ همه وی است که
های اول او را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه زان زخم
خدنگ غمزه ترکانه * خون عجیبی کرد بدلها خانه * ناگفته دل از خوف خدنگش آخر *

وضعیفی مثل است ٭ حکام دهند از بن دندان باجش ٭ و فقیر گفته در انار
چیست آن شکل مدوّر بر مثال آسمان ٭ نیست گردون لیک جا دارند در وی اختران ٭
اخترانش را همیشه از شفق باشد قبا ٭ و آن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان ٭ ضبط راز
از وی نیاید گر زنی تیغش بسر ٭ پوست کنده میکند راز دل خود را عیان ٭ ظرف او از
خوان قسمت لقمها دارد لذیذ ٭ لیک ظرفش نیابی لقمهٔ بی استخوان ٭ گرچه دلگیر است
دندان بر جگر افشرده است ٭ در تبسم خندهٔ دندان نما سازد عیان ٭ چون ترنج زرد دست افشار
نگذارد ز دست ٭ شبه و مانندش بدست هر که افتد در جهان ٭ خوب او در ملک هند
اکثر نصیب اغنیا است ٭ کی فقیر بینوا را دسترس باشد بر آن ٭ و گاهی لغز بزبان مقصود
گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و راستان زمن راست روند ٭ رانش ظفرم چو گشت
دولت ور روند ٭ پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه ٭ از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند ٭ و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معتاد در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که دید پا بر جا ٭ که سر
دست میرود پایش ٭ موسوی نسبت است و از آدم ٭ پیشتر ذکر کرد قرآنش ٭ چون صبا
عاشق است و آشفته ٭ شقی از وی بمان و بنالیش ٭ و درین موقف حدیقهٔ پنجم سمت
اتمام پذیرفت **خاتمهٔ کتاب** در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی را
بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این صفات مذمت کنند داخل
در اعداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات کافهٔ ناس تقرر دارد و فصیح و غیر
فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بر ان غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره
و کنایه و نظائر آن سرقه را در ان وجوه مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات
که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل
تشبیه شجاع باسد و جواد ببحر یا ابر یا اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز
دلالتی که دران خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
والفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد ٭
بر رخ حجله نشینان فلک خال شود ٭ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ٭
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ٭ و فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ ٭
بر زبان برگذراند بیقین لال شود ٭ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد
بی ملاحظهٔ آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعهٔ اشارات معمائی صلوح نمایش
امری دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعهٔ مذکوره را لغز دارند
حاصلش بجز و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن اوست و
از فحوای این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد فتامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق آید
و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بقسمی ادا نماید که
افادهٔ آن تخصیص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کنند
بهرهٔ تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را به سماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائدهٔ لغز
تشحیذ خاطر و تجدید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ٭ و ز طور کلیم راز جو معراجش ٭ هر چند به خوردی و

حال واقع شده وضمیر بها راجع بمنازل است که در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه اش اینست
که یاران من در حالتی که مراکب شان در منازل می ایستند میگویند بمن که هلاک مشو از حزن
وصبر کن واین بیت را طرفه که متاخر از وست در قصیدهٔ والیه خود آورده و بجای تجمّل
تجلد گفته وهمچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب ؏ وما الناس بالناس الذین عهدتم
ولا الدار بالدار التی کنتَ تعلم ٭ فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف گفته
وچنانکه این دو بیت **مولوی جامی** میل خم ابروی توام پشت دو تا کرده ٭ در شهر
چه ماه نوم انگشت نما کرده ٭ حزین باریم عشق تو مرا پشت دو تا کرده ٭ در شهر چه ماه نوم
انگشت نما کرده ٭ اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض الفاظ
اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغیر دهند واین قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ
از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت **بشار** من راقب الناس
لم یظفر بحاجته ٭ وفاز بالطیبات الفاتک اللہج ٭ **سلم** من راقب الناس مات همّاً وفاز
باللذة الجسور ٭ ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم
مُرد باندوه و بلذت رسید صاحب جرأت مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است واز ین قبیل است این دو بیت **امیر خسرو** سرو گفتم که ببالای تو مانند لیکن
نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ٭ **مولوی جامی** سرو گفتم قد ترا وز شرم ٭ سر ببالا نمیتوانم کرد ٭
واگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین را است مثل این
دو بیت **سنائی** واده خود سپهر بستاند ٭ نقش الله جاودان ماند ٭ ومثل
انوری نقش طبیعی ستر د روزگار ٭ نقش الهی نتواند سترد ٭ واین دو بیت **کمال** ومثل
گر بهر موی چو زلف تو دلی واشتمی ٭ کردمی آن همه در پای تو کانصاف سزا است
حافظ گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد ٭ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ٭

وسرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود
اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیرے در لفظ و معنے
اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم
و معیوب است علامۂ تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معٰویه حاضر بود
این دو بیت را بنام خود خواند ؎ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته ٭ علی طرف الہجران
ان کان یعقل ٭ ویرکب حد السیف من ان تضیمه ٭ اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل ٭
ترجمه اش انیست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی بیابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است
و بر دم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مفرے غیر ازان نداشته باشد پس معاویه باو
گفت که بعد از من تو شعر گفتهٔ و هنوز عبد الله از مجلس بر نخاسته که معن بن اوس داخل شد
[یعنی بعد زدانکی من طرف شام تو شاعر شدهٔ ۱۲]
و قصیدهٔ خود را که این دو بیت نیز دران داخل بود برخواند انگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت
که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنے همه از وست
اما چون او برادر رضاعی من است من متصرف شدن شعر او سزاوار ترم و این قسم را
شعرای صاحب قدرت بعمد ارتکاب نمینمایند مگر بر سبیل توارد خاطر چنانچه[۱] غزل خواجه حافظ
که مطلعش انیست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ ز تاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب ٭ من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت
لفظے از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ
محمد حزین سلمه ربه ؎ زلفت بمددگاری آن لب نمکی چند ٭ با مسک بهم کرد و بداغ
دل ما ریخت ٭ بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که
معنے را باتمام اخذ نمایند با جمیع الفاظ یا ببعضے الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس
وقوفاً بها صحبی علیّ مطیهم ٭ یقولون لا تهلک اسیً و تحمّل ٭ لفظ وقوفا که جمع واقف است

[۱] قوله چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که بو الفضولی مائه یکی بدیگری سپرده یعنی از مطالعه تذکره ها خوب بوضوح میرسد
شمشاد

مانده باشد صبا در رفته باشد * شعر اول بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گرز جود ت مصاهرت یابد * ژاله زرین دهد هوای عقیم * انوری گریک بخار بحر کفت بر هوا رود * تا روز حشر ژاله زرین دهد سحاب * بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند و شاعر ثانی است که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم * سواء ذو العمامة والخمار * و قال ابو طیب و من فی کفه منهم قناة * کمن فی کفه منهم خضاب * ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحب عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و تعبیر کردن ابو طیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه و ازین باب است این دو بیت انوری بر آنی که خونم بزاری بریزی * برای رضای تو من هم بر آنم * خاقانی تو بر آنی که جانم آن تو است * منکه خاقانیم بر آنکه تو دی * و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک بنو تمیم * وجدت الناس کلهم غضابا * و قول ابی نواس لیس من الله بمستنکر * آن یجمع العالم فی واحد * ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر ازان یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد ... که

واگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانم با رقیبان در ره عشق ÷ که مور لنگ با چابک سواران ÷ حزین سلوکم در طریق
عشق با یاران بدان ماند ÷ که مور لنگ همراهی کند چابک سواران را ÷ ظاهر است که
شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را تمام
اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی ابلغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشد ترجیح اولین راست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است استاد
ابو شکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست
ع دشمن برت زندگانی مباد ÷ که دشمن درختی است تلخ از نهاد ÷ درختی که تلخش
بود گوهرا ÷ اگر چرب و شیرین دهی مر ورا ÷ همان میوهٔ تلخ آرد پدید ÷ از و چرب
و شیرین نخواهی مزید ÷ و حکیم فردوسی که متاخر از وست گفته ع درختی که تلخ است
وی را سرشت ÷ گرش برنشانی بباغ بهشت ÷ ور از جوی خلدش بهنگام آب ÷
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ÷ سر انجام گوهر بکار آورد ÷ همان میوهٔ تلخ بار آورد ÷
بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمت الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی ز گرد سواران که بر شد بدشت ÷ زمین
شش شد و آسمان گشت هشت ÷ ازرقی آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او ÷ جرم
خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان ÷ اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است فتامل
مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود ÷ چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود ÷
اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل ÷ از در چو درآئی همه بیرون رود
از دل ÷ این هر دو بیت درجهٔ تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت ÷ حزین ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد ÷ در دام

دربیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده ودر بیت دوم بچین پیشانی باقی
مضمون هر دو واحد است **قسم چهارم** از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت ۵ أجِدُ الملامةَ فی هواکِ لذیذةً ٭ حُبّاً
لذکرکِ فلیَلُمْنی اللُّوَّمُ ٭ **ابو الطیب** أأحِبُّه وأحِبُّ فیه ملامةً ٭ إنّ المَلامةَ فیه
من اعدائه ٭ ترجمه شعر اول اینست که می یابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که
بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت کردن ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت
فعل اعدا است و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت ازین قبیل است این دو بیت
اهلی شیرازی اینکه زد ناقهٔ لیلی دو سه گامی بغلط ٭ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد ٭
شفائی بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی ٭ عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند ٭
و این معنی ضد معنی اول است **قسم پنجم** از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از
معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهای که موجب مزید حسن کلام باشد بر آن بیفزایند چنانچه
درین دو بیت **امیر معزی** شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام ٭
چون ز شرق آید بغرب انواع آثار آورد ٭ **خاقانی** می آفتاب زرفشان جام
بلورین آسمان ٭ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ٭ معزی جام را
شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر
شاپور طهرانی **رودکی** چون کشته ببینیم و لب کرده فراز ٭ وز جان تهی این قالب
فرسوده نیاز ٭ بر بالینم نشین و میگوی به ناز ٭ کای کشته ترا من و پشیمان شده باز ٭
شاپور خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بر سر ٭ که آه این چه کس است و که کشته است
این را ٭ شعر شاپور را از شعر رودکی نغزتر و بامزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم ست و ازین قبیل است این دو بیت سعدی
ترا هر آئینه باید بشهر دیگر رفت ٭ که دل نماند درین شهر تا ربائی باز امیر خسرو کسی نماند
که دیگر به تیغ ناز کشی ٭ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ٭ عموم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابی
ببابی برند چنانچه درین دو بیت بحتری سُلِبُوا واَشرَقَتِ الدِمَاءُ عَلَیہِم ٭ مُحمَرَّۃً فکَاَنَّہُم
لَم یُسلَبُوا ابوطیب یَبِسَ النَجِیعُ عَلَیہِ وَ ہُوَ مُجَرَّدٌ ٭ عَن غِمدِہٖ فکَاَنَّمَا ہُوَ مُغمَدٌ ٭ ترجمہ بیت
بحتری که در باب جماعتی از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس اینها را کنده اند و
خونی که بسبب کثرت جراحات بالای بدن اینهاست چنان مینماید که گوئی لباس
شان از کنده اند یعنے خون بمنزلہ جامه شده است و ترجمهٔ شعر ابوطیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر منجمد و خشک شده در حالتی که برهنه
از غلاف است و چنان مینماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنے هر دو شعر
واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده و ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو زلفِ تو سیه چراست ماناک ٭ بسیار در آفتاب گشته است ٭
صائب ز سیر خانهٔ آئینه چون برون آید ٭ گمان برند که در آفتاب گردیده است ٭
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده و
مقصود[1] هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت
سعدی شکایت از دلِ سنگین یار نتوان کرد ٭ که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ٭
مُلّا وحشی من خود گره بکار خود انداختم نه تو ٭ زین پیش با منت گرهی بر جبین نبود ٭

[1] قوله و مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیرا که مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه نزاکتش چهرهٔ او چنان تیز میشود که گویا از آفتاب می آید ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهرهٔ معشوق را بخلاف بیت اول که درانجا ظاهرا چهره را آفتاب و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲ شمشاد

در وادی بی زرع وبجا حاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است وقال صاحب بن عباد

ــ قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره ٭ قلت دعنی وجهک الجنة حفّت بالمکاره ٭

یعنے گفت معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با و گفتم بگذار مرا روی تو

بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی

صلی الله علیه وآله وسلم حُفّت الجنّة بالمکاره وحفّت النّار بالشهوات و از لطائف و نوادر تضمین

این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در

سر تراشی نموده گفته است ــ تجرّد بالحمام عن قشر لولوءٍ ٭ والبس من ثوب الملاحة

ملبوسا ٭ وقد جرّد الموسیٰ التزمین راسه ٭ فقلتُ لقد اوتیتَ سؤلک یا موسیٰ ٭ ترجمه

اس انیست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه

ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای استره

و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا

بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن تخلص مینمایند تا از شائبه سرقه معرّا باشد

و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید

و با وجود این حال دلالت بر نام غیر در رشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده می آید

انوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ٭ شاید ار تضمین کنم کان هست

تضمین را ثواب ٭ اندرین مدت که بودستم زدیدار تو فرد ٭ جفت بودم با شراب و با کباب و

با رباب ٭ بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ٭ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون

کباب ٭ امیر شاهی شبی با صراحی همیگفت جام ٭ که ای هر شبی مجلس آرای دوست ٭ ترا با چنین

قد پیش قدح ٭ سجود و ما دم بگو از چه روست ٭ صراحی بدو گفت نشنیدهٔ ٭ تواضع ز گردن

فرازان نکوست ٭ لمؤلفه دم گرم نظیری زد فقیر آتش بجان من ٭ چراغی را که دزدی هست

در سر زود در گیر و له در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر ٭ صد آفرین بخامهٔ سحر آفرین تو ٭

بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل
است این دو قطعه **عنصری** آمد آن رگزن مسیح پرست ٭ نیش الماس گون گرفته بدست ٭
طشت زرین و آبدستان خواست ٭ بسر زانوا و بنشست ٭ نیش بگرفت و گفت
غم علیک ٭ اینچنین دست را که یارد خست ٭ سر فرو برد و بوسه دادش ٭ وز سمن شاخ
ارغوان بر جست ٭ **لغیره** ز حیرت پای در گل ماند فصّاد ٭ که آثار گل دستش نیداد ٭ (شکل است بر تو ۱۲)
که ناگه سایهٔ مژگانش بر دست ٭ فتاد و ارغوان از یاسمین جست ٭ قطعه دوم ترقّی دارد
بسبب استعارهٔ مژگان با نشتر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد بشکیبد ٭ مرد را سرخ و زرد نفریبد ٭ **خاقانی**
مرد از پی لعل و زر نپوید ٭ طفل است که سرخ و زرد جوید ٭ شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع و نحوها
مقبولة ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشدّ
خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم باخذ
شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که
سبیل توارد خاطرها باشد[۱] و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آنچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره نماید که این از قرآن یا از حدیث
بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ؎ لئن اخطأت
فی مدحک وما اخطأت فی منعی ٭ لقد انزلت حاجاتی بوادٍ غیر ذی زرع ٭ یعنی
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من بتحقیق فرود آوردم حاجت

[۱] کیفیت توارد و سرقه از مطالعهٔ تذکره‌ها علی الخصوص خزانهٔ عامره مؤلفهٔ میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه
پذیرد و قریب دو صد بیت من هم یاد دارم علاوه مندرجهٔ تذکرهٔ مذکور خواستم که چیزی ازانجمله بر حاشیه ثبت نمایم مگر
لاطائل سودی ندیدم ان شاء الله تعالی بشرط فرصت درین باب رساله خواهم نوشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفی

و عالمان چون شمع سحر یکسره در اندازهٔ خاموشی خوشا فیروزبختی که دست همت بآبیاری
این گلشن خزان رسیده گماشته و آفرین بر فرخنده طالعی که شب و روز خود را در بند
مآثر فضل و هنر داشته می توان گفت که آن همه دانش سراپا شعور با نچه باید نزدیک
و از هر چه نشاید دور و در آب گوهر سخنوری و گوهر عمان نکته پروری بپهلو یکتاز پهلوی و تازی
و رازدان مقامات رازی و حجازی همایون طالعی که اختر کیاست از مطلع جبینش
دمیده و نخل یمن و سعادت از آبیاری کلک و بینش رسیده خُم لباب خبرت
زیرکان تر جرعهٔ جام آگاهیش و طومار بلاغت سخنوران مدای از دفتر فضل نامتناهیش
نجسته آئین خجسته نهاد مولوی **محمد عبد الاحد صاحب** ملقب به شمشاد که درین زمانه
نظم سحر طرازش جادوی تازه بر کرده و رسالهٔ نادره بر روی کار آورده باد خامه اش
بر چمنستان حدائق بلاغة وزیده از هر شاخ گلبنش گلهای بهار آرا دمیده تا دست
عقده کشایش قلم به حل معضلاتش رانده در خیابان اسرارش غنچهٔ ناشگفته نمانده
همانا نقشی بر آب زده و منصوبهٔ تازه بر انگیخته رنگ گل را آب گوهر سرشته و سحر را
با اعجاز در هم آمیخته خامه اش میلی ست که سرمهٔ صفا بدیدهٔ ارباب سخن کشیده
و نامه اش چشمهٔ سلسبیلی که جرعه جان نوازش بر لب تشنه کامان دشت علم
و هنر چکیده

نظم

نوشته نامه چون بزم برنگین به — که شد برکوه از دشت مضامین
قلم زد قوت بازو گرفته — سخن نیرو زدست او گرفته
قلم چون از ره اعجاز بر داشت — به تحسینش صریر آواز بر داشت
بکاغذ کلک او چون جلوه گر شد — عطارد را قلم تیر جگر شد

بباغ دهر این نوبادهٔ شمشاد
همیشه باد از باد غم آزاد

فلله الحمد والمنة که اینچه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و پیرایه
اتمام یافت وچون این روضهٔ دلکشا بهشت طرب فزا مشتمل برپنج حدیقه است برای
اتمام آن وپنج تاریخ همت گزارش میابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم
تقویم والسنوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات و
سید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم المعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف اسرار جبینها	برون آرندهٔ راز زمینها
بهر سو چون تماشایش فزون شد	سر هر ذره از روزن برون شد

هدیه صلوة وتسلیم شایسته بارگاه گرامی پیغمبری که ساز ملت گیتی نواز است وشمع شب افروز هدایتش ظلمت زدای کدورت کدهٔ شام وحجاز بهوای خاک درش بی بارگاهش ذوائب دل آرا بر خسارهٔ بنات گردون مشوش وبشوق بوسهٔ رکاب بالش نعل هلال آسمان در آتش به پیش آستان والایش نردبان پایه آسمان دور افکنده نارسائی کوتاهی و در شبستان پرضیایش ماه روشن سیما بر در مانده وصمت داغ سیاهی

محمد ساقی پیمانهٔ راز	بهار گلشن انجام وآغاز
نبوت خاتم دست کمالش	گروه انبیا محو جمالش
درود ورحمت حق بر روانش	بر اصحاب وبجمله پیروانش

اما بعد پس درین زمان ظلمت توامان که برفروغ دانش وهنر از شبستان گیتی دور گشته وبه تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم بهر بزمی خاموش است وتام هنر از بهر خاطری فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی مست گذاره بیهوشی و

قطعهٔ تاریخ تالیف حاشیهٔ نهر الافاضة طبعزاد سخنور شیرین کلام جناب منشی سالک رام صاحب سالک گداری شاگرد حضرت شمشاد مدظله

برخویش ز فخر چون ننازد — هر زله ربای خرمن علم
سرخیل سخنوران عالم — ماوای کمال و مامن علم
استاد زمان جناب شمشاد — مجموعهٔ فضل و مخزن علم
این حاشیه‌ای چو کرد تحریر — شد نهر روان بگلشن علم
تاریخ چو جست فکر سالک — شد گلبن فیض و معدن علم

قطعهٔ تاریخ حاشیهٔ حدائق البلاغة از محمد عبد الرحمن صاحب بقا غازیپوری

چو شمشاد استاد سحبان زمان — ذلیق و ادیب و لبیب و اریب
نسیم بهار ریاض علوم — فروغ دم صبح رای مصیب
رقم زد بتحقیق این حاشیه — که یابند ازو مستفیضان نصیب
در آفاق صیت کمالش فتاد — مصر شد پی طبع آن هر لبیب
بقا مصرع سال هجری نوشت — زهی فیض جاری کلام عجیب

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنه که این چمنستان افادت اعنی **حدائق البلاغة** تالیف لطیف بی نظیر میر شمس الدین **فقیر** رحمه الله مع حاشیه نهر الافاضة مولفه سخنور شیوا بیان شاعر فصیح اللسان جامع فضائل صوری و معنوی جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب **شمشاد** لکهنوی مدظله و نیز بتوشیح حواشی مختلفه حسب فرمائش تاجر عالیشان جناب محمد حافظ خان صاحب خلف الصدق جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب چوک لکهنؤ بکمال صحت و اهتمام در **مطبع قومی پریس** لکهنؤ چوک ماه مارچ سنه ۱۹۰۱ع رونق طبع یافت

اعلان - حق تصنیف کتاب هذا کا جناب مولوی عبد الاحد صاحب نے خاکسار کی والد ماجد جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب لکهنؤ چوک کو هبه کیا تها - حافظ صاحب مرحوم نے عاجز کو هبه کیا - پس بلا اجازت کوئی صاحب طبع نه کریں محمد حافظ خان خلف الصدق جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب چوک لکهنؤ